

برآمدند ابو الحیر را دیده برابر آمدند و سر دارند آن سرخاب بن همان برآمدند و عبد الله گفت
برسید که ای جوان از کی می آیی ابو الحیر گفت از جانب مرو شاه جهان می آیم سرخاب گفت نهایی
با دیگر همراهی داری گفت تنها هستم که مامن دیگر نیست اسخواب گفت این را بگیر و در نزد
امام ابو الحسن جست کرده خبر برسد او را آن کرم کردید باز خوش رختی نقد بر من اموال ده سوار و
سی پاده میکن خوشگام اگر قشدر و جنگ بکند و عدیل شیر طلال که عیار از اشکان است همراه با بختان
بود ابو الحیر را با کینه تادار گرفتار کرد و اخر لایم ابو الحیر را نیز بسته پیش عبد الله کعبه تادارانی آوردند
عبد الله کعب گفت ایمن از یکدیگر خواهد نیکواری نکند است بعد ابو الحیر از نزد آن گروه گشت
چون دور گشت و من خوشید در میان می شد یونس اندر دمان ماهی شاه طایفه دید که ابو
الحیر نیاید عیار که گن را این عبد الله فرستاد رفته جز آورد که ابو الحیر در بند است که عبد الله کعب تادار
را می بگرداند است شاه طایفه این سخن شنید و تنگ شد و گفت کیمت که است رفته ابو الحیر را
بند خلاص کرده باید و یکم خوشگام این جز ابو الحیر شده برخواست و روان کردید در نزد عبد الله
کعب تادارانی رسیده در میان تاداران کوشک بود و روان جا ابو الحیر را در بند کرد و بدست خود
و کرکن برانید که نیک رسیده کند انداخته روان شدند نیم راه رفته بودند که با سهانان پیدا شدند
ایشان را دستگیر نمودند علی الصباح ایشان را گرفته پیش عبد الله کعب تادارانی آوردند عبد الله
گشتن کرد خواه نیکواری نکند است اخر لایم ایشان را بند کرده گفت کسی هست که رفته شاه
را استقل سازد سرخاب جو بگردان درخواست گفت اگر او یعنی مرا قبول کند خوب و لایم
سرور را خولام برید و پیش تو خولام آورد از اشکان اصص گفت آفرین باد بعد سرخاب
کردن با هفت هزار سوار و پنجاه اسب را همراه گرفته بجاست بگردان روان شد چون بر دور سرای شاه
طایفه رسید مردم خود را بر دور سرای استاده کرده خود اندرون رفت آمده رو برو شاه طایفه ایستاد
شد ایشان برسیدند که برای چه آمدن نمود بر چیز که ترا عبد الله کعب تادارانی طلبیده
شد طایفه گفت که گشتن نیست ما بکار می نداشتیم تا پیش او بروم سرخاب جواب کردن گفت با

بعد چوبست و بکنی را بر سر خود کرد و اندک مدتی بر شاه طایفه زبانشان جو بر ابر سپرد و کرده جان
 تیغ بر کمر او زد که مانند خیار و اما قلم کرد ایند مردم جو در اشارت کرد و انجا حیان که همراه آن کمر
 آمد بودند زنده نگذاشتند بعد شاه طایفه بر و ن از سر آمد و جنگ فریب کردند بسیار و خوار
 بکنی رسانیدند و جنگ کس بجای حوالی خواب که بخت پیش عبد الله کعب آمده حقیقت گشته
 شدن بر خواب چو بگردان بیان نمودند بعد عبد الله رو بکایت از دماکش زنگی ورا شد
 بر آصف کرد و گفت من نیز همراه شما رفته باشم طایفه را بکنم یا اورا زنده بدست آیم
 از دماکش زنگی ورا شد بن آصف گفتند که شما را بجا میشد من رفته کار اورا را انجام میسر کنم
 بعد از دماکش زنگی ورا شد بن آصف با بخت نه از سوار و نه از پیاده هم از کوفته روان
 شدند آمده بر سر بل بکراید فرود آمدند این بخت شاه طایفه رسید که از دماکش زنگی ورا شد
 بن آصف با بخت نه از سوار و نه از پیاده بر سر بل فرود آمدند شاه طایفه با دو نفر از سوار
 و نه از پیاده آمدند و از قتل کراید آمده مقابل ایشان صف کشیده استاده شد چون هر دو
 صف آرا شدند دیدند اول کسی که عزم میدان کرد از دماکش زنگی بود از آنکه مسلمانان بخت
 از نمای اینها می آمدند مقابل کرد و بعد از جنگ بسیار از دست بخت از نمای گشته که دید ورا شد
 بن آصف بکن مغلوبه فرمود از تنگرفت شاه طایفه نیز بکن مغلوبه فرمود اما جنگ فریب شد
 از دماکش زنگی ورا شد بن آصف نه بخت را عینیت نموده بدست رفت اما شاه طایفه مار بکاه و خزان و
 اسباب ایشان را گرفته بقتله بکراید آمده قرار گرفت ورا شد بن آصف که بخت پیش عبد الله
 کعب آمده حقیقت گشته شدن از دماکش زنگی ورا شد بن آصف که بخت پیش عبد الله کعب
 و در شایه و در بنگر بود و در سوم سوار شده روان کردید آمده بر سر بل بکراید فرود آمده
 این بخت شاه طایفه بکراید رسید که عبد الله کعب با این که گران بر سر بل بکراید فرود آمده
 اما شاه طایفه بخت نه از سوار و نه از پیاده جمع شده بود و هفتاد و پنج ایمر او مسلم
 همراه شاه طایفه بودند مثل عثمان که بخت از نمای و علی کور زاده و محمد کور زاده و ابهر او مسلم

واسحاق موصی و خروین دلاور و شعی و متوفی و منجینی و عید بن سید و حجت الاسلامی و جعفر
بن نصر ذیانی و علی کامکار سرخسی بعد از آن شاه طایفه بکر آبادی باین مجازان بر سر راه بکر آباد
آمده طبل چکن رژه صف کشید این طرف عید الله کعب بن سید و در رسته آمده صف کشیده آماده
شد و در صف آرا بسته گردیدند عید الله کعب بن سید از آن حکم کرد که یکمین خوشگام و ابو الخیر و
کرگن را ببارید تا حضور ابو ترابیان تیر ما بران کنیم و دیگران را بجز است میفرماید که بجز است
کارزار آوردند عید الله کعب بن سید و بجانب راست شدند و صف کرد و گفت تورفته میراثان بر بعد
راشد بن اصف تیغ را علم کرده اسب را بجانب راستان انداخت ازین طرف شاه طایفه آمده و
راشد بن اصف کرده او را گرفت و آن هر سه تیغ را اخذ می کرده و روان شد عید الله کعب بن سید مردم خود
را اشارت کرد که ممکن مغلوب کنید ازین طرف مجازان نیز بعد از شاه طایفه رسیدند چکن فرستادند
عید الله کعب بن سید که جانب مانده ان بدر رفت و شاه طایفه با تیغ و نیزه و نیزه بقیه بکر آباد فرار
گرفت و عید الله کعب بن سید که بکنه بقیه مانده ان آمده و خواه نیک رای را طلب کرده گفت الحال چه
باید کرد و خواه نیک رای گفت اگر شاه طایفه بر سر قلعه مانده ان می آید بر سوار بی قلعه و خواه نیک
می باید که الحال با وی صلح کنی تا بر سر مانده ان نیاید بعد از آن سه سوار و اب بنویسند هر جا که
روان میارشد باید از همان گرفت شاه طایفه اسبان خواهد شد این سخن شنید و عید الله
کعب بن سید خوشوقت گردیده خواه نیک رای را از غیبت بخود خواه برخواست پیش شاه طایفه
بکر آبادی آمده و مجرا کرد و گفت عید الله کعب بن سید است میخواهد که با شما صلح کند و هر طرف
نزد شما فرستاده است تا لشکر جمع کند بهتر است که تا آمدن خوارجان شما خود را بکشد صاحب
الدین را باینکه شاه طایفه این سخن شنیده قبول نمود و در حضرت شده باقی جنگ پوشیده با بر
داران امیر اوسلم راه و رفت و بران پدر رفت اما یکمین خوشگام پیش پوری عرض کرد و
شماره و دید میوایم که رفته روح لغو باد است او کرده بکشد شما خوشگام رسید بعد از شاه
طایفه بکر آبادی ابو الخیر را طلب کرده گفت که تو نیز همراه این مرد باش اگر شاه طایفه مانده ان

چونکه باید که بخانه مهران چناری مروید که سطرکخانه خود جای یک خواهر وادانستان بکشته شاه
طالبه قبول نمود و در حضرت کمره مولی غلام شاه طالبه باهفت هزار سوار و سه هزار پیاده
و آن محبان را گرفته بجای دشت عریان بدر رفت اما بعد از مدتی نام کجاست لقب
بن فراره نوشته و یکم دیگر بجای رانیدن رسید و یکم دیگر کوه پارسه را نوشت
که شاه طالبه بکوه پارسه خروج کرده زمره دشمنی را کشته و آصف بن راشدر این کشت و آن
هفت هزار سوار و سه هزار پیاده را خلاص کرده است و من شکست خورده برابر قلعه ماند
آمد ام باید که بدین نامه بدو بجای زود برس که کار مردان عار سرانجام رسانیم بعد
هر نامه مرتب ساخته دست خیرقان خراسان پست خا داده رخصت کرده چون آن
عاز نامه بایستان رسانید این امر سردار باهفت و چهار هزار سوار و سه هزار پیاده
رسید بعد از استقبال ایشان که باغچه تمام لایق خود را و محافل خوب کرد بعد از آن
نزد آوردند چون سرداران سرگرم شدند گفتند کسی را بفرستند که خبر شاه طالبه
بیار و بعد کعب خراسان پستی را فرستاد که خبر شاه طالبه بیاورد و فرستاده خبر آورد
و گفت از قبیله که را و یک کس بنیت عبد الله گفت باز فرستاده خبر بیا که کدام جانب
دشت خراسان پستی را فرستاده خبر آورد که شاه طالبه بجای دشت عریان رفت
ندیم که بجای خواهد رفت عبد الله کعب گفت ای آصف بن فراره ای دیگر می باید کرد و
گفت یراق حکم پوشیده در پس ایشان میروم تا بداند دست آیم بعد عبد الله کعب
باجهلی سوار و ده هزار پیاده ساز یراق پوشیده در پس شاه طالبه انفر کرده بدان
شدند و در یوم یکم اسب روز برآمد و بود که در پس لشکر شاه طالبه رسیدند و شاه
طالبه در پس نگاه کرد و دید که کردی عظیم برخواست شاه طالبه استاده شد و گفت این کرد
لشکر نباید که کسی عیار عرض کرد که عبد الله کعب باز تدارکی باجهلی و هفت هزار سوار
و ده هزار پیاده بکشد تا می آید بعد از شاه طالبه باهفت هزار سوار و سه هزار پیاده آمده

مقابله عبدالعزیز صفی الله کشیده استاده شد و عبدالعزیز صفی الله نیز با خود کشیده
چون صفی الله در دست راست کشیده شد اول کسی که غم میدان کرد بخت آگاهی اصفهانی بود
اسب او در میدان بخت
مرکبی ماه سپهر زهره سپهر رخسار خورشید سپهر حور گناه
بروش پای و هم ز در گل بکش دست باد ز کوناه زودرس هم روزی مقدور
دور و چون برادشکل خواه شیر در پست و تنگ در آب در هوای طبع و مای اندر ماه
بعده بخت از مای آمده با یک برنت که عبدالعزیز صفی الله را از دوم دی طلب کرد از طرف
نصف عبدالعزیز صفی الله را شد بن رشید از دست بخت از مای کشیده کردید قاطع این عبید شاهی
آمده مقابل کرد او نیز کشیده شد تا غروب آفتاب هفت کس اکثرت عبدالعزیز صفی الله بخت
طبع بازگشت ز دشمن طایفه نیز کشیده شد بیدارگاه خود آمده نشست اما عبدالعزیز صفی الله را از
سجده کوه بار سمنای کرد و گفت حکم بچشمین بایشان قایم نمیشود کوه بار گفت علی الصلوات
اگر این سکر آبادی را رنده گذارم تمام دانه تا ششم آمده روز دیگر هر دو لشکر میدان در
آمده و کوه بار سمنای در میدان در آمد شاه طایفه را طلب کرد ایشان آمده مقابل او کردند و از
الام با مرکب چهارم کلاه کردند بعد عبدالعزیز صفی الله را از تازیان یک سوار و فرمود هر دو لشکر
یکدیگر بخت و جنگ ضرب شد تا غروب آفتاب شد که هزار سوار و یک هزار پاه شاه طایفه
کشیده کردند و طرف عبدالعزیز صفی الله را هزار سوار و چهار سوار پاه کشیده شدند یکبار سبقت
کشیده بود مسلمانان دیدند که شاه طایفه هفت جای رنم خورده است لایه بهوش می شد
و کاهی بهوش می آمد اخلاص شاه طایفه را که در بخت سوار در کوه آمده و داخل
آن در کشیده شد و عبدالعزیز صفی الله را از تازیان در کوفه فرو کرده و آن
مونسان را در میان گرفته سه روز کربس و تیر کشیده شد اما
ابوالخیر نعمانی که ایشان راه قلعه بازند و آن گرفته می شد تا سوار بر قلعه بازند و آن رسید و کلاه
مهران مجازی آمده و در سنگ زدند و مهران مجازی ایشان را از درون خانه گرفت و جای نیک

نمایند و حقیقت پر سید ایشان گفتند من برای روح افزای آمد ایم مهران حجازی این سخن
 شنیده خاموش شد و برای ایشان مجلس کرد چون طعام خورد و فارغ شدند وقت سب شد
 یکساعت گذشت بود که یکین و ابو الجوز از خانه مهران حجازی بدر آمدند تا بگوشت عبد الله کعب
 رسیدند یکین گفت یا ابو الجوز در اینجا آمده باش و من بالای فحل بروم بعد یکین گفت اندر
 بالای فحل عبد الله کعب آمد و برابر خوابگاه دختر عبد الله کعب آمده دید که روح اقزای بر تخت نشسته
 و طاقت حسن او دیدان مشابه رسیده که افق موز و زار از ماه رخسار دلبر زیبا تر می نماید
 تراوت کلاه در پیش بدان مرتبه است که کل صدر برک از حیای آن رخ در نقاب کشد و در خواب
 رست و در میان او در خواب رفته اند و روح اقزای شکر نشسته که سوزان از سینه بریان
 می کشد و از هر دو چشم کلان اشک می بارد و این انبات کعب حال خود میگفت
 ز وقتی تو بگویم که نالوان شده ام ز خط آب جمن چون شود جهان شده ام سوم حجر
 تو ام لی بر استخوان نگذاشت بی سکان درت مشت استخوان شده ام اما یکین خوشگام
 این کلام شنیده و جان شاد شد که صنعت آن شرح نتوان کرد و گفت بر رکان راست فرو
 اند عاشقان هر چند مشتاق جمال دلبران بر عاشقان غرضی نراند عشق
 می نازد و محبت می نازد و عشق آری ای این دو معنی عاشقی یکدیگر اند بعد یکین
 خوشگام این سخن شنیده و لیر شد و نزد یک روح افزا آمده با ستاد حواست که روح اقزای
 فرار کند باز نهیید بر رسید که گیتی یکین خوشگام همین جواب داد و گفت ای خجالت
 از جمال تو نور نشید و ماه را شرمندگی ز خالتو شک سیاه را مایه نوایم در سینه است
 لای بر سر بنده بی اشتباه را هتم کناه کار ز قیصر بندگی لطف کن و بنده به بخششی
 آن کناه را روح افزا دانست که یکین خوشگام پیش او رست گفت حقیقت خود را
 بگو نامی یکین گفت ما و ابو الجوز برای شما آمده ایم و در خانه مهران حجازی می باشیم روح اقزای
 گفت ای یکین تو خاطر خود جمع دار که ما دوستدار احمد فخر علیه السلام هستیم و پاک

این کلام را در کتاب
 حقایق و معانی
 روحانی
 نوشته است
 و در کتاب
 حقایق و معانی
 روحانی
 نوشته است

عشق دارم شادمانه بجانه مهران مجازی فرار گیرید ماینز در بس شاهی آیم مکن این سخن شبنم را
یکدل هزار دل شده بنیر محل آمد ابو الحیر گفت که ای مکن روح اقرار اجوائی و ردی بکن گفت
روح افزا گفته است که شادمانه بجانه مهران مجازی قرار گیرید ماینز در بس می آیم بعد ایشان آمد
بجانه مذکور مشغول شدند اما روح افزا هفت بر ستار که صاحب اعتقاد بود نذر همراه گرفته روان
شد چون بجانه مهران مجازی رسید آواز دستک کرد مهران مجازی در جوی را آواز کرد روح افزا را با
تمام بر ستاران اندرون گرفت بعد از ساعتی روح افزا به مهران مجازی گفت رفته خواهی نیک
رای گو که هفت مرکب نیکو بر برای ما فرستاده مهران مجازی پیش خواه نیک رای آمده
مجر آورد و آنچه بلکه روح افزا گفته بود بیان کرد خواه نیک رای شنید تبسم کرد و گفت الحمد
که حق بجای دار رسید بعد از آن هفت مرکب عارفی تر از پیش روح افزا فرستاد روح افزا
با جمیع بر ستاران سحر و مکمل شده بر اسبان سوار شدند و بجانه ساعد در تعریف آنها میفرمود
اسبان چست خیر سیکو به تیر پای در پیوسته و شتاب می داد و هر مرد آه و خرم کورین
بنیک طبع خرگوش کام شیر دل و پیل بکنند تا به پیش زلف جوهری سخنران شکل
سمش حمزه جواهری دلبرند اما روی چنین میگوید که ابو الحیر و مکن خوش کام بنیابوری و بلکه
روح افزا بجانب دست عریان روان شدند تا بقصه ایشان برسم را روی این روایت چنین
میفرماید که چون شاه طلبه بکربادی و آن منوچهر از در میان آن دره سه شبانه روز شدند
و گرسنه بودند و شمعون کبر عبد الله کعب امصلی داد که اندرون دره بایند بعد عبد الله کعب
را سوار شده میخواست که داخل دره شود شاه طلبه این جز شیشه متفکر شد دست بدر کاه قاضی
البحایت برداشته مناجات کرد و گفت خدایا تویی که از علل عیالست نبخش تو
احوال من تو می بینی جان غم خوارگان تو می جاره کار بجا کن بود هر کسی را امید کنی
امید من از رحمت من و بس که کارم و دونه کارم ز دست کرم میلت طاعت امید از
تو هست ملطف کرم خرم من و رکنا که هستم ز لطف تو امیدوار ز عیسان سبه

بنیم و بتره روز چراغ سوزی بتن بر فرور اگر قطره افتد ز طنت کجاک سود کرد عصیان
 باشد بک ای احد قدیم وای محمد واجب التعظیم و بجمت سید المرسلین این مومنان را
 برعت خویش از چنگ این دو دشمنان بداید بش بر بان که در راه محمدی قدم نهاده اند مالگاه پاک
 اند مونساعت از برده بیایان و از امر قادر غیب دان از جانب دشت غران آواز
 کوس جری و ناله نای زرعی بر آمد بج غم نشانه پنجرار سوار سپید کردیدند و سردار ایشان سپهر
 مزی بود که بر نیر سایه علم از دها بگرد آمد سر راه لشکر عبدالکعبه مازندانی گرفت عبدالکعبه
 کعبه بک بر لشکر خود زد که ایشان را بزنید بعد هر دو لشکر با یکدیگر در آوینید اما لشکر عثمان
 صفای عبدالکعبه از پیش خود برداشتند هفت هزار سوار از لشکر کفار کشته کردند
 و شش و شصت و زخمی که بودند شمار آنها نبود و آن بر مرد سید عرب نام داشت خود را بر
 عبدالکعبه مازندانی رسانیده بود که شمعون کبر و پس سید عرب آمده تیغ خود بر سید نکور زد
 چون آن شمشیر بر خود رسید بنگت سید عرب تیغ از نیام کشیده چنان در کمرش زد که مانند
 خیار تر قلم کردید عبدالکعبه کمر خیمه بجانب مازندران رفت و شاه طایفه با تمام سرداران
 از ده بیرون آمده سید عرب را ملازمت کردند از وی گوید که سید عرب عصای حضرت
 خضر علیه السلام در دست داشت بر زخمهای شاه طایفه بگر آید و مایه تمام زخمهای از رکت
 عصای نقره شد بعد سید عرب هر یک از کفار گرفت و از خواجه عثمان کثیر خبر امیر ابوسلم
 پرسید خواجه عثمان گفت بقلعه چار زولاب همراه بودم که این واقعه را وی داد و آن
 روز جزندارم بعد سید عرب با محبان همو کجا فرود آمد عیاری داشت که اورا عمر دوند نام
 داشت اورا برای جزا امیر ابوسلم بجانب مرو شاه جهان و چار زولاب فریاد الفقه آن عیار
 نیز فرار بجانب مرو شاه جهان روان کردید چون برابر قلعه نیشابور رسید از آنجا گذشته بعد از
 رسیدن لشکر یقرب پنجرار سوار فرود آمده با خود گفت ایشان را تحقیق نموده باید

رفت اجدد خود را به پاس اسپند سوز سخته در میان لشکر در آمد پیش شاهی ایستاد و سخن
کرد و نام برید و مروان بر زبان راند فی الحال آن نان باکی گریان او را بگریخت و مردم باز آمد
نیز بروی تا خنده احترام او را گرفته پیش سردار خود آوردند آن سردار گفت راست گو
کیستی و کوزه بختی امام او را ~~چند روز~~ ترانده نگذارم آن غنبله گفت عمر دونه نام امام
و نوکر سید عرب هستم که برای مدتی چاکری کرده عبدالمعز است را شکست داده در لشکر
مومنان فرود آمده است و مرا بر ای جزایم ابو مسلم مروزی فرستاده که رفته جزایار القه
بدست مردم شما گرفتار شدیم آن مرد بخندید و گفت این را خلاص نماید خون عمر دونه را حلال
کردند الهامش کرد که صاحبی آن خدای که از همه چیزها برتر است اسم شریف حبت و اراده صاحب
کسیت گفت ای عمر دونه دعای مادر سید عرب برسان و بگو که حاجی ابو الحسن کورانی
په سالار ملک زاد خاقان عبدالمیر ابو مسلم آمد بیت بس تو رفته سید عرب بگو که من
بلازنت شامی آیم باید که هر دو یکی بخزند است امیر ابو مسلم بروم عده عمر دونه رخصت
کرفته پیش سید عرب آمد و مهر کرد و گفت اینک حاجی ابو الحسن کورانی سید سالار ملک
خاقان بلازنت رسیده هر دو با یکدیگر ملاقات کردند و نزدیک قلعه نیشابور رفتند آن سالار
فرود آمده بود چون با یکدیگر مجلس آراستند سید خطبه از حاجی ابو الحسن کورانی پرسید که ای
برادر سید جهانمندان از ملک زاد بگو که شد حاجی ابو الحسن کورانی گفت یاسید شمارا
معلوم نیست وقتی که مروان هشام پسر مروان عبدالملک بر تخت نشست و ملک زاد را
دشت خنجاق خرجه کرده آمد و قلعه نیشابور را در قلع خود کرد اینده هشام دانست که این
مرد بسیار زیر داست است آخر نیشابور را با ملک زاد خاقان گذاشت و صلح کرد اما
ملک زاد خاقان مرا قلعه نیشابور گذاشته خود بجای دشت خنجاق رفت و وقتی که هشام
نظر سایر اصحاب صوبه خراسان کرده فرستاد من در قلع کویان بودم که ملک زاد مرا
پیش خود طلب نمود و گفت آواز امیر ابو مسلم شنیده است تو برو و امیر ابو مسلم

در این نوبت نوشته بن برست که بخدمت صاحب الدعوت می شوم چون من پیش
 آمد در قیام از پس من مروان باز قلعہ نیشابور و قصبہ کوپان را و زعلق خود آورد سید عرب
 گفت الحال برابر نیشابور رسیده ایم امید داریم که این قلعہ را سر سواری بکرم حضرت باری بکیریم
 این گفت گو بودند که عیار شاه طالبه بکرامادی جز آورد که مروان حار برای نصر سار خزانه دمشق
 زوارده هزار ستر ز سرخ و ستاده سردار خزانه رفغان بن حتم دمشق است بایست
 هزار سوار و پانزده هزار سده نزدیک جاریخ فیض آباد و فرو داده است حاجی ابوالحسن
 گفت بر سر او باید رفت بعد سید عرب و ابوالحسن و شاه طالبه و سرداران دیگر سوار
 شدند شب گذشت بود که آمده بر سر ایشان بشنود آوردند رفغان بن حتم بدست سید
 عرب گشتند و لشکر خوارجیان که بخیذ آخر الامر ایشان خزانه و حتم و مرآت را در علق
 خود آوردند و همچون جاور و داده و جماعتی زخم دار کردند و قلعہ نیشابور را کردند و پیش سلیمان
 بن طلحہ حقیقت گشته شدن رفغان بن حتم و رسیدن سید عرب و حاجی ابوالحسن و شاه
 طالبه بکرامادی بیان نمودند سلیمان بن طلحہ این خبر شنیده متعجب شد علی الصباح بالشکر
 خود از قلعہ نیشابور بیرون آمده در برابر سید عرب آمده صف کشید سلیمان بن سلیم نیشابور
 در آمد دست سید عرب گشت کردید یک مغلوبه شد سلیمان بن طلحہ بالشکر و بزم بست
 نهاد و میوه است که در پای قلعہ نیشابور بند سازد که شاه طالبه بکلادی بیشتر آمده راه قلعہ
 نیشابور را بند کرد ایند آخر الامر سلیمان بن طلحہ حاکم قلعہ هر یورفت و مجبان خزانه را
 گرفته قلعہ نیشابور را کردند و قرار گرفت بعد سید عرب عمر دهنده را برای جزایر ابو مسلم
 فرستاد
 امیر ابو مسلم برای آن مجبان شب و روز فکر بودند و بامیان
 بکشد ابو الخیر لغمانی خبری جز نیاورد که بر سر مجبان چه گذشته باشد و خواهد سلیمان کینه امیر ابو
 مسلم را دلاری میکرد و مقرر سعید زولایی آمده صاحب الدعوت را مجاور کرد و گفت امشب
 سار طبل کارزار نام ابو الخیر و ابوالغیاث مروزی و مختار بن مانی خواهد نواخت

همون ساعت آواز طبل جنگ از لشکر فرسبار برآمد امیر ابوسلم نیز حکم کرد تا طبل جنگی بتوازیه چون
 شب گذشت روز گردید هر دو لشکر میدان درآمدند و صف بکشیدند لول کسی که غم نیدان
 کرد ابو العینا شمر روزی بود تا کاه بفراسد از پرده بیابان کردی برخواست جوانی ابلق سوار و جوانی
 دیگر نیز پوشش با پنجرار سوار در رسیدند از الام ابلق سوار در عرصه کانداز آمد ابو العینا شمر و
 را بگشت هفت زین دیگر خالی ساخت آخر فرسبار طبل بازگشت رژه و امیر ابوسلم نیز بان که
 خود بازگشت و آن جوانان آمده امیر ابوسلم را ملازمت کردند یکی دیوتا زیابانی و دیگر خورشید
 هر بیابانی نام داشتند امیر ابوسلم ایشانرا در لاری نموده بجای نیک نشاند بعد از ساعتی امیر
 ابوسلم دو بجایت حواجه سلیمان کینز کرد و گفت مرا حکم حضرت امام محمد باقر رضی الله تعالی عنین
 شده است هرگاه مشکلی پیش آید باید که در ریگ خوارزم در آشی تا کار تو بالا شود بخانه شیخ
 سعدی شیرازی بفرماید ز کار بسته بندیش دل شکسته مدار که بگشاید حیوان درون
 تار بگشت و در میان تل بجای هفت جاده آلت بانه حواجه سلیمان کینز گفت سلطان بگفت
 ذو القرنین دین هفت تل هفت چاه است که بنا کرده است بعد امیر ابوسلم گفت بجای تل
 بموجب حکم در تنهائی می درایم و پیش سلطان محمد شاه رویم اما می باید که شما محبت نکشید
 من میروم هر چه رضای آلت همان خواهد شد حواجه سلیمان کینز و همان ابن سخن شنیده همه
 یاران کرمان شدند و گفتند از جان کرامی فدای تو باد یا صاحب الله تو چو مایان هرگز از شما
 جدا نمی شویم هر جا که روید همراه شمایم اما داغی صورت بیدل ساخته استاده بود آمده نصر
 بیار را مجو کرد و گفت امیر ابوسلم بجایت یک تل های خوارزم میروم شما نمی تازین شد او که
 افکن شامی را ببرد ماید تار فنه آن هفت جاده را بوشید و بیایم و سر راه او گرفته در کن
 کاه او باشیم بعد فرسبار داغی را با نمی تازین شد و در هفت نمود داغی آن لشکر از
 کین کاه نشاند خود با چند سرباز رفته اینجا مارا بوشید و باز از اینجا برگشته پیش تقر
 سار آمد و این حقیقت را بیان نمود فرسبار از شنیدن این اخبار بسیار خوش شده

که نشی جان شیرین بیل جوادی سحر که ز دریای نیل که شتی چنان از سر تر کن که آه
 ایران بجز بخت برین یلان از سر زین فتاده نکون جواز تیشه که کن بی سون بتر زین
 بران بران بدو ال که مرغ اجل بر کشوده است بال سلامت کس جان زمینان بنویغیر از
 اجل هیچکس جان نبرد راوی میفرماید که بیت یکبار سوار از لشکر کفار بقتل رسیده بودند و هم
 امیر ابوسلم شش هزار سوار مانده بودند باقی لشکر کشیدند و شب تار بود که داعی پیش خود
 سلمان کثیر آمده گفت که استاد صاحب الدعوتی حاجت یک تل خوارزم رفته خواهد
 سلمان کثیر است و الله بجهت یک خوارزم روان شد در آن جنگ اسعد مرودی و عبد
 الله مرودی و موسی کغانی بامیت یکبار سوار بعد نصر سار رسیدند داعی فرستاده
 نزدیک امیر ابوسلم آمده خبر کرد و گفت ازین طرف اسعد مرودی و عبد الله مرودی و موسی
 کغانی بامیت یکبار سوار بعد نصر سار آمده اند و آن طرف خواهد سلمان جز شکار استند و با
 تل یک خوارزم رفته است بعد امیر ابوسلم خبر شنید و تل باز گشت زده برگشتند و خواهان
 رانیدند آموالام امیر ابوسلم نیز در تل یک خوارزم در آمد و زنجی این جز گرفته روان شد اما نصر
 سار آمده بیدارگاه خود قرار گرفت و در آن مروان نیز رفته قرار گرفت که زنجی آمده خبر کرد و گفت
 یا امیر خراسان امیر ابوسلم در تل یک خوارزم در آمد نصر سار از شنیدن این اخبار حوالت که
 سوار شود خواهد محمد طاهر خجندی نگذاشت و گفت رفتن نامناسب ندارد در تل یک خوارزم
 زمانی کن نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل که بحادثه اکنار پیدا اینست می باید
 که لشکر در عقب ایشان بفرست بجهت نصر سار اسعد مرودی و عبد الله مرودی و موسی
 کغانی که گشته بودند برخواستند و نصر سار را خبر کردند و گفتند تو برو و بیکبار میر شنه کشته این را
 که و ما مان رفته این کار را امیر ابوسلم نصر سار این سخن شنید و بسیار خوشوقت گردید و گفت
 همین ساعت کوچ کرده بیکار میشه کشته این قرار گرفت و فتح نامه نوشته بجاست مروان حار
 دست عیار شمرک فی خانی داد و رخصت نمود و لیکن هر سه سردار بامیت و یکبار سوار و

داغولی نابکار را همراه گرفته روان شدند اما امیر ابوسلم و سرداران یکس روز مانیم شب
 در میان یک می رفتند چون روز گردید و هوا گرم شد مجانب از تشنگی و کمرنگی بیان آمدند امیر
 ابوسلم بیاد افتاده بنشست و گفت بگرشته گانیم و زره رسیدیم ترحم علینا بخا
 نرم بعد صاحب الدعوی که خود ای یاران کسی هست که رفته چیزی بیاورد و تا زیاده
 بخواست و روان شد هر چند تلاش کرد اثر و آثار آب نیافت برگشته پیش امیر ابوسلم
 آمده محراب کرد و گفت ای هر کار رفیق قتل هوالمداحد و ی نگه دار تو و جان
 توالمداحد لم یلد یار و ولم یولد بهر جاد تشکر لم یکن یاری دبی مونس که خواهد یا صاحب
 الدعوی هر چند تلاش کردم آب نیافتم بعد امیر ابوسلم و یاران نا امید شده باز روان میشوند
 اما امیر ابوسلم رو بروی نگاه کرده دید که بر بلندی یک چیزی سیاه می نماید بعضی گفتند چیزی
 سیاهی بنیاید و بعضی گفتند آتشیست که می نماید چون بنگ نگاه کردند بدترین خلق داغولی است
 بعد آن مجانب فدا کرد و داغولی لغزه بر آورد و گفت ای ابوترسیان اکنون کجا خواهید رفت
 اینک مختارین مانی و حیره باد و هزار سوار رسیدند درین گفت گو بودند که مختارین مانی از کجای
 برآمد و در بی جنگ شد امیر ابوسلم و مجانب بغیر از جنگ جاده دیگر ندیدند بانکه با عیان بیکدیگر
 آمدند اما مختارین مانی مانند بزرگان خوب جل و یکمی را بر سر بگردانید و آمدن حوت امیر ابو
 سلم دیده جان بترزد که خوب فلم گردد بیک تر جان بر فرق آن بگرد که همراه مرکب فلم گردید
 و مجانب لشکر خواریان را بقتل میرسانند دیگران که مانند بودند که بخت بد رفتند و همه از
 تشنگی بمردند بغیر از داغولی کسی جان نبرد را و کی گوید که داغولی حید مختارین مانی را انکه پشت
 کند که کرده می برد و زخمی آمده ملازمت کرد و حقیقه میکنند شدن مختارین مانی از دست امیر ابو
 سلم گفت و من نه از محنت مرده مختارین مانی را از آنجا بیرون آورده لم یفریای بسیار حران
 و بریشان شد داغولی گفت ای نفرسیار تو لغوت شد در داران و بترزد آن ابوترسیان بشود که هر دو
 بر کاه برابرد باشد مانند خواج محمد طاهر حیدی گفت یا امیر خواسان این چه مناسب است

یکی این بهلوان گشته کرده است جسدش را برای خراب شدن در مجلس آورده و
 این چنین سخن بی ادبانه میگوید چرا در راه دفن کرده نیامد و شما میباید این حرفت را غولی
 را این جسد را در بارگاه برای پیدل شدن سرداران آورده است تا این مرده دیده دیگران
 عبرت گیرند و ضربت در روضه شد و جسد گردنی بر قفای داغونی زدند و گفتند چرا این جسد را
 در بارگاه آوردی داغونی گفت نژاد بخت من اینست گناه در حاجت بعد
 داغونی گفت نژاد انگلی باید که بار دیگر چنین کند بک این بتر باشد بجای نیکی بدی بیندگان
 چنین کرد و سنا خورد اکنون مرا لازم است که پیش آقای خود برویم و مانند من درین بنی خوب
 نیست بعد خواست نرسد داغونی را در کار گرفت و معذرت بسیار خواست
 و او بعد داغونی روان شد در انبار رسید چنانکه لشکر عبدالعزیز و رودی و اسد و رودی و
 موسی کحالی فرو آمد و داغونی آمد و ایشان را از دست گردانیدن گفتند که برای جزئیات
 بن مانی رفته بودی چه جز آوردی گفت از دست آن بزرگوار قاتی گشته کردید اکنون شمارا
 می برم اگر دولت شمارا باری دهد رفته امیر ابو مسلم را بکشید بعد مایشان را گرفته روان
 شد اما امیر ابو مسلم و محبان جمل شتر آب و آذوقه از عارت مختاری مانی نیست آورده بودند
 آن آب و آذوقه خورده شکرانه رب العزت بجا آورد و روان گشته روز دیگر که آن آب
 آذوقه تمام شد گفت محبان از صاحب الله عوذت بجا داشتند امیر ابو مسلم بسیار بی طاقت شد و ماند
 در سایه تلر یک نشست و مسجد زولابی را گفت کای برادر میتوانی که آب ساری یا جز نجید
 زولابی روان کردید و میرفت داغونی که راه بسیار آمده بود خواب
 او را غلبه کرد آمده در زیر تلر خواب شد که همچون عت مهر مسجد زولابی رسید داغونی را
 در خواب دید آهسته نزدیک او شد داغونی صدای پای سعید زولابی شنید بهدار کردید و
 بعد زولابی دید که از دست میرود و گفت طلبه گرفته بر سبت و همراه خود گرفته مردان
 شد پیش صاحب الله عوذت آورده گفت ای پادشاهی مرا که کردون

شباب تو فیروز عالم و عادل خطاب تو از آسمان که نام ولعت را بر تو دل دست
آتش بجار چشمه تنگی جواب تو امام در موکب قدس پناه شدت اسلام در حمایت
عالمیاب تو در کشت زار روزی بر کنکشت بنر الایمان گفت چون سحاب تو
در زم باد ز کمی و در غم یا شتاب عالم گرفته کبر دوز یکی شتاب تو کمی ز چشم
آری سحاب تو در کجایت آری بنا بر رحمت است از عذاب تو کرد و زحمت نعل تو که
نان است و کوشش است جرعه جام ^{طاهر} تو ای که از زبان نمان در سخن نوی
در عرصه جهان نهد کس جواب تو جو بصر پاک بسند در آید بگو که دشمن ز عکس خیز
چون آفتاب تو تاب تو صدها رسا جان نداشتند و غیر حکم دارد و غفور تاب
بعده صاحب الدعوی گفت ای داغی شیطنت تو معلوم شد بعد از آن سید زولای
فرمودند که این را چهار میخ کنید و بند از بندش جدا نماید داغی گفت سه روز است که
سمان شده ام می باید که مرا نکشید از کشتن من چه فایده خواهد شد چرا که دلم برای
مجان میسوزد و میدانم که ایشان از تشکی هلاک شده باشند و هر چاکه آفت من بشما
می نایم و دیگر معلوم باشد که سر دار مثل اسد مرور و دی و بعد از مرور و دی و موسی
کفانی را همراه پست و یکد از سوار آورد و ام عوض خون بهای خود او شاز ایدم تیغ شما
هلاک میکردم بعد از امیر ابو مسلم گفت اول نشان آب بمن ده پس داغی میختر ایک
جای آورد و گفت خنک و خاشاک از اینجا بر دارید چون خنک و خاشاک پیدا شدند
جایی نمودار کردید میان آب از آن چاه بر آورده سیر آب شدند و سید زولایی او را
کرده حواله صاحب الدعوی کرد و گفت این را خوب نگاه دارید و من رفته آن خواجه جان را
در دلم شامی اندازم بعد از سید زولایی خود را بصورت داغی آری سیر و آن شدتا
در لشکر خود جانی رسید آمده ایشان را میگرداسد مرور و دی گفت جز او تر با من
گو گفت درین نزدیکی امیر ابو مسلم با چند نو ترایی از تشکی بی تاب افتاده اند اگر خود

را برودی میرساند امیر ابو مسلم را با سرداران بدست می آید این سخن سرداران بشنید
بسیار خوشوقت شدند هر سه سردار با سبک کلاه و سوار بر همراه سعید زولایی عیار روان
شدند القهقهه مقرر سعید پیش از آنجهان و سرگردان کرده می برد تا وقت نیم شب نیم روز برنگرد
هوای بسیار گرم گردید سعید گفت ای یاران اندک استاده شوید تا من رفته جز آن ابو
ترایان را گرفته بیایم این سخن گفته روان شد آمد امیر ابو مسلم را مجرا کرد و گفت یا صاحب
الدعوت که خوار جیان بسیار حیران و بریشان ساخته آورده ام شما طیار شوید بعد امیر ابو مسلم
و سرداران مسلح و مکمل شده معان شدند و سعید زولایی بازگشته پیش اسعد مرورودی آمد
مجا کرده گفت روان شوید که آن ابو ترایان در خواب اند بعد از آنکه خوار جیان در پس سعید زولایی
روان شدند راوی گوید که من سعید زولایی بالای پشته آمد، سیفد مزه را خواست و گفت
ای دوستان من جبار ^{عبدالله} حضرت احمد می آید آیند واکا باشد که اکنون لشکر خوار
در دام منما آورده ام ایشانرا بکشید یکی را زنده نگذارید چون خوار جیان این سخن شنیدند حیران
ماندند که منتر داخلی چیکوید اما امیر ابو مسلم و مجبان و تریشش هزار کس بودند که
بشماره امیر ابو مسلم کردند اخلا امر بسیار لشکر خوار جیان کشته کردید که موسی کفانی آمد
مقابل امیر ابو مسلم کرد از دست صاحب الدعوت کشته گردید و عبداله مرورودی را زنده
گرفتند و اسعد مرورودی نیز کشته کردید اخلا امر جنگس از لشکر خوار جیان که بخیه پیش نظر
سپاه آمده مجرا کردند و حقیقه کشته شدن اسعد مرورودی و گرفتن عبداله مرورودی و کشته
شدن موسی کفانی بیان نمودند نظر بسیار بر ایشان شدند این اخبار جهان دیگر شد که زکات
روی او برید و گفت داعونی کیست ایشان گفتند ما نمیدانیم که بر سر او چه شد اما امیر ابو
مسلم عبداله مرورودی را پس خود طلب نمود و گفت یا مسلمان شو و دوستان
حضرت محمد رسول الله باش او قبول نکرد القهقهه بر سر تل بردار کشیدند و تیر ماران نمودند
داعونی برگشته پیش نظر سبک آمده و تیر ماران زد و گفت چکم یزید و مروان بطالع

چهار بار

نامه می کنند آن حرد و سعید و لای مار بند کرد پیش امیر ابو مسلم برد و خود بهودت من
 فیه سرداران را بجا و عیال برده و در دام امیر ابو مسلم هلاک گردانید اگر مار دیگر لشکر همراه من
 کرده بفرستی شاید آن ابو ترابی را بدست آورم نصریاری گفت الحال کجای بودی من نیست
 که همراه تو کرده بدم اما خبری که خود را همراه تو کرده برویم درین گفت کوه و جنگ که شکر نیامی آمد
 نصریاری را مجبور کرد و گفت یا امیر خراسان بدان واکا، باش که عوجان شامی و ابوب بن
 فرج دمشق و جدید بن غیاث ایشان بایست و چهار سوار و ده هزار پیاده بعد شامی
 آیند نصریاری الحال خورم کرده با استقبال آنها آمده با عزت و حرمت او شان را در بارگاه
 خود آورد و مهمانی برای ایشان کرد بعد شربت در میان آوردند چون دماغ ایشان سرگرم شد
 گفتند ما را کاه بدوشها آمده ایم نه برای مهمانیها چون طعام خوردند فارغ شدند گفتند خبر امیر ابو
 مسلم بگوید ایشان جواب دادند ابو مسلم بجای ملک خواندم رفته و حقیقت گفته شدن
 قمار بن دانی و اسعد مروری و عبدالعزیز مروری و موسی کغانی را پیش ایشان بیان نمود
 آخر الامر ایشان گفتند کسی واقف راه خواندم باشد او را همراه ما بماند بهیچ نامی رفته
 سر امیر ابو مسلم را پیش تو بیاریم داعوی گفت من بسیار واقف کار درین راه هستیم اگر
 همراه من باید شمار از او بر سر امیر ابو مسلم میرسانم بعد ایشان بایست و چهار هزار سوار
 و ده هزار پیاده آب و از قه بهر ساند و داعوی را همراه گرفته روان شدند اما امیر
 ابو مسلم و مجاهد و شبانه روز راه رفتند بغیر از یک دیگر ندیدند و آنجا از قه و آب بگذشتند
 خود داشتند تمام شدند نیم روز برآمد بود که هوا بسیار گرم گردید و امیر ابو مسلم چون در
 بروی خود نگاه کرده دید پشت یک معاینه کرد که بران ممتد داعوی بود امیر ابو مسلم او
 را بشناخت و گفت ای یاران ما از این مادر بخت آمده است میدانم که ملای دیگر بر سر
 ما مان آورده باشد بعد می بین این سخن شنیده پروانه وار در برابر امیر ابو مسلم صف
 کشیده ایستاده شدند داعوی بر پشت یک تیره بر آورد و گفت ای سردار ما قانی وای دیگر

ابو ترابان بدیند و آگاه باشند که احوال اگر میان تکیک یک هزار جان داشته باشند یکی راست
 خواهید بر دس بهتر است که چنانکه طاعت نیرید و مردان قبول کنید امیر ابو مسلم و مجاهدان او را دشنام
 دادند و او را غلبه از خود کردند که ای مجاهدان نیرید و مردان نیرید این ابو ترابان را یکی از نده نگذارید
 بعد از یوسف بن عمر و مشیقه این سخن شنید و مقابله امیر مسلم کردند جنگ مغلوبه شدند در آن جنگ
 حو جان شامی در پیرامون دستاو خور و ک بن خوبکار در بندی رسید و تیغ را الم کرده بر فرشت زده
 که خور و ک تیغ او را بر پشت بر زد و کرده چنان برتر بارک آن کبریا اختر زد که او را دو پاره کرد و این
 داغوی گفت بارک الله ای آنکه عجب کار مردان کردی خور و ک عصبه خورده بجانب داغوی و دو
 پای او بلند و افتاد جدید بن غیاث بجانب او اسب انداخت امیر ابو مسلم باز بلند گفت کجا
 روی آنک حریف تو رسیدم جدید بن غیاث پرسید که تو چکسی گفت امیر ابو مسلم نام دارم جدید بن غیاث
 گفت یار در خانه و ما که جهان میکردیم آب در کوزه و مانده لبان میکردیم یا امیر ترا میخواستیم و این
 سخن گفته تیغ را الم کرده زده بر امیر ابو مسلم اما امیر تیغ او را بر پشت بر زد و کرده چینی کرد و بر سوار
 اسب او رسید دست خود را بر کمر او انداخته قوت کرد و گفت کرمی مار عشق از تن تو
 منست بشکتم این بند را وقت جنونی منست بر سر دار فنا خانه خود قائم بکن ندارم زردار دستویا
 منست بعد از آن کبریا اختر را از مرد زین روده برداشت و بر زین زد و باز بسته یکپای او را
 بر زین پای خود کرده پای دیگر بر دو دست گرفته چنان قوت کرد که او را دو پاره کرد و ایند ابو مسلم
 بلا فرغ و مشتی آمده مقابله کرد امیر ابو مسلم او را که هوا انداخت وقت آمدن چنان برتر گشت
 زد که مانند خیار تر قلم کردید خوار جیان رو به نریمت نهادند امیر ابو مسلم و مجاهدان خواستند
 که آب و آرزو نشکر خوار جیان را غارت کنند که سعید زولابی آمده امیر ابو مسلم را خبر کرد و گفت این
 شما بن خوب نیست که در پس ایشان محل شامی و افغان بن حو جان شامی باشند که گران و حجب
 ایشان می آیند بعد از امیر ابو مسلم و یاران بجانب تل خالکان بد رو فتند داغوی و خوار جیان
 کو خیمه و و فرسنگ راه آمدند که لشکر نمودار کردید ایشان آمده داخل لشکر شدند داغوی

رسید که این لشکر گیت یکی گفت این لشکر محمل شامی و افغان شامی است که بعد از یوب بن
 فرج و شقی و عوجان و جدید بن غیاث آمدند بعد از داغوی اندرون بارگاه ایشان رفت
 آمد محمل شامی را مگر کرد و حقیقه کشته شدن یوب بن فرج و شقی و عوجان شامی و جدید بن
 غیاث پیش ایشان بیان نمود اما افغان بن عوجان شامی این جزای خوش شده گرفتن
 خود را بایره کرد و دینار بر زمین ریزد مانند ابر بار بکوبت و می گفت ای جزای کهن
 خدای از کینه است سدا و گری بپشت و بر پشت ای جزای اگر سینه تو بشکافند بس کوه
 قمش که در سینه است بعد از داغوی گفت اکنون وقت گرفتن اگر می خواهی که کشته بد خود
 را بدست آری بیا همراه ما شو بعد از ایشان داغوی شده میرفتند بجایی رسیدند که جنگ شده بود
 افغان شامی جدید خود را با خاک برابر ساخت و گفت اکنون ابو مسلم کجاست داغوی گفت
 جانب تل خالان رفته است اما بی سامانست اگر خود را زود رسانند کار خراب می شود بعد
 از داغوی بالشک خوار جیان میگردید شب و روز میرفتند نیم روز برآمده بود که داغوی ایشان را گرفته
 برابر تل خالان رسانید و بالای پشت آمده امیر ابو مسلم و مجاز ادید که میروند و نظر امیر ابو مسلم
 نیز بر داغوی افتاد با مجاز گفتند که ای یار این بدانند و آگاه باشند که داغوی آمد اما آمدن
 این کیدی بغیر از بلا نیست بعد از امیر ابو مسلم با یاران صف بسته استاده شدند داغوی را با یک
 بر خوار جیان زد که ای دوستان را نیرید و مروان اینک ابو مسلم و مجاز استاده اند می باید
 که از ایشان یکی را زنده نگذارید اما محمل شامی و افغان شامی با لشکر شمار آمده متعاقب کردند
 جنگ مخلوبه کردند امیر ابو مسلم با مجاز لشکر خوار جیان را می کشند در آن جنگ افغان شامی
 دید که جنگ نیکو تر بود یک رسید و شازده کس را احسان قلم کرد و اینک هرگز ترزنگ نکرد
 افغان شامی متعجب شد از داغوی بر رسید که این نو جوان کیست داغوی گفت کشیده بدست
 من است افغان بن عوجان شامی است را ناخته برابر امیر ابو مسلم رسید و تیغ را عظم
 کرده برابر امیر ابو مسلم زد امیر ابو مسلم بدو تبر قلم کرد و اینک اما آن خوار جی حتم شده میخواست

که یاروی امیر ابوسلم را گرفته بود و صاحب الدخول بر راجیه داده چنان برگردن او
زد که سر از تن آن جدا شد و افتاد محمل شامی احوال او دیده آمده مقابل امیر ابوسلم گردانید
او را زنده بدست آوردند و پیش از آنکه حواله سعید زولابی کردند از او پرسیدند که شکست خورده راه
کجاست و پیش از آنکه جواب داد و غولی آواز میکرد که ای مجانب یزید و مروان کجاست رو بد کسی گفته
و غولی قبول نمیکرد سعید زولابی در پس داغولی دوید او که خجسته بدرفت امیر ابوسلم
سعید زولابی اشارت کرد که محمل شامی را بیا بر بعه سعید زولابی او را کشاکش کرده آورد
و بنظر امیر ابوسلم گذرانید امیر فرمودند که سلمان شود و دستار ~~بپوشد~~ حضرت احمد رضا
علیه السلام باین ساعتی متعذر گردیده گفت یا امیر ابوسلم بدان واکاه باش من هر چند
دل خودم گم کردم محبت ایشان در دل من هوید میشود بعه امیر ابوسلم حکم کرد که این را بر
تل خالکان برده بردار کشیده بعه آن خوارج را بردار بخود بیا و از آن بزدانان و از آن
آن خوارج چنان بدست امیر ابوسلم افتاده بود گرفته روان شدند تا سه روز و شب
راه میرفتند ناکاه پادشاه در روز چهارم نیم روز برآمده بود که هوا گرم کردید امیر ابوسلم
و مجانب بسیار بی تاب شدند اما امیر ابوسلم چون روی خود نگاه کردند غمناکی
عالی مشاهده شد امیر ابوسلم رو بکجایت بیاوران کرد و گفت ای بداران مردانه باشند که این
عمارت نمودار شد معلوم می شود که آبادانی در اینجا باشد بداران حوزم شدند و همراه امیر
ابوسلم روان شدند چون نزدیک عمارت رسیدند بنده آتش که رباطی که است و خفانی
ویرانه بود که آب در اینجا بود و آن مجانب از گرسنگی و تشنگی بسیار عاف شدند هر کدام
در آن عمارت افتادند و کسی را طاقت برخواستن نبود امیر ابوسلم سر در بسته قبر نهاد
در خواب شدند چون وقت نیم شب شد امیر ابوسلم از خواب بیدار شد و سر از قبر برداشت
دیدند که همه مومنان جای افتاده اند و کسی را طاقت برخواستن نیست خبری بخاطر امیر
ابوسلم رسید از جای خود برخاستند و برگردند ناکاهان بیدار شدند که طرف آمده نگاه کردند

و جماعتی از مجانبان کشته افتاد و است و کسی را سر نیست و کسی را باز و نیست بعد از امیر
 مسلم و است که این کار آدمی نیست چون نیک نکرستند عوئی نظراتشان در آمد که سید
 و از تن به امیر و از الامرا امیر و مسلم لغزه زد و گفت ای شوم تنبیه این به یکی جوخت
 نظر بر غول افتاد صاحب الدعوئی شکست عظیم برداشته زد و امیر آن سنگ را در ساخته خیابان
 تبریز جلیل آن غول زد که مانند خیار بر قلم گردید و مجانبان آواز شنیده جزو شدند اما امیر
 گفت ای یکران ایهای بسیار زیور است بعد از اینجا روان شدند و گفتند یا صاحب الدعوئی
 ما را طاقت نیست که از اینجا بر خیزیم و روان شویم امیر ابو مسلم گفت خدایا این مجانبان را
 قوت ده بعد از بر کشته امیر که را استوار ساخته روان شدند و گفتند هر چه رود بریم
 چون تو بسندی رواست بنده به دعوی کشته حکم خداوند راست اما کلین آریا این
 سابق اختیار و نخلستان و او بسار کلدسته سخن تازه تر از نهرین و نهرین ازین
 باغ کن چنین به بریم بیان آورده اند که چون داعوی ناکار ریش نهر سیار می رفت
 در راه لشکری دید از یکی برسد که این لشکر کسیت او گفت این لشکر محتاج مرور و دشتاورد
 کفالی که بدو افغان بن عویان و محل شامی میروند بعد داعوی آمده ایشانرا حرا کرد و گفت
 افغان بن عویان شامی و محل شامی از دست آن تیردار گشته کردیدند و آن تیردار جانب
 تل خالکان رفت ایشان از شنیدن خبر بسیار پریشان گشتند آخر الامرد داعوی بنفانرا
 همراه گرفته جانب تل خالکان روان شد تا بجائی رسیدند که خک شده بود ایشان آمده
 بعد افغان شامی و محل شامی را برداشته و بجانب مرو شاه مجانبان روان کردند و رار
 دار میکشید و داعوی گفت ایشان بدوستی امیر الفاسقین مروان حاکم گشته کرده اند
 باید که شما رفته کینه ایشان را از امیر ابو مسلم بگیری بعد محتاج مرور و دشتاورد
 افغانی ناسی هزار سوار همراه داعوی ناکار روان شدند اما خواهر سبجان کشته با نهضت
 سوار و سجد سایه و با بخت استر از آب و اذقه موجود شاخته در بی امیر او گشتند

روان شدند تا رسیدن مل محمودیه بامیرالمسلم ملاقات نشد از قه و آب که همراه ایشان
بود تمام شد ایشان بی تاب شده بکنار تلمی بی طاقت شده افتادند و اغوی برای کشت
بر داشتند و خواجہ سلیمان کثیر از ابا بنقصه سوار و سبیل پیدا وید آمد و محتاج مرور و
و شایو کنگالی را جز کرد و وقت شب بود که ایشان بر سر خواجہ سلیمان کثیر آورد و ایشان خبر
کردیدند و بیک در آمدند و صدوسی کسی از لشکر ایشان رسیدند و هفتاد کس در میان بند
آمدند خواجہ سلیمان در انشب تاریک از میان ایشان بدر رفت و آن هفتاد کس که در بند بودند
در میان ایشان آلاهی نه بخ و ظلمای رنج نیز در قید آمده بودند محتاج مرور و دی هر چند ایشان
گفت که از دین ابوتراب برگردید ایشان نشان خواجہ سلیمان کثیر بودند و هر کس سخن محتاج
مرور و دی را قبول نکردند اخلاص از زبان ایشان از قضا پیروان آوردند و ایشان را از کوه
بر شتر سوار کرده در آن یک را کردند و جنگ کس را کوش و پی بریدند و سی و پنج کس را
بسته بجایب نفرسار فرستادند و خود در تلاش امیرالمسلم روان شدند اما مرغی بن شایو
کنگالی آن سی و پنج کس را گرفته بخدمت نفرسار آورد و حقیقت را بیان نمود نفرسار گفت
ایشان مدد بکشید خواجہ محمد طاهر خجندی گفت سرداران مروان بسیار کشته شدند نمی باید که
ایشان از نزد مروان حار نفرستید نفرسار متعذر گردید گفت آن هفتاد ابوترابی را باند کرده
بخدمت خود و مشغی داده نزد مروان فرستاد بودم که طالع بکر آبادی او را کشته و آن
همانرا خلاص کرده برد سید عرب و حاجی ابوالحسن کورانی مدد او رسیدند و قلعه شایو
را در غلق خود آوردند اکثر ایشان را می فرستیم ایشان در راه هستند این ابوترابی را خلاص
کرده می برند خواجہ محمد طاهر خجندی گفت این ابوترابی از ابراهیم بن زرار بن زرار بن زرار بن زرار
نموده ایشانرا احوال حمد کوفی کرده بجایب مروان فرستاد بعد حمد کوفی آن سی و پنج کس
را کوفه همراه ده هزار سوار ابراهیم بن زرار روان گردید بعد خواجہ طاهر خجندی عید خود را
طلب نموده نامه نوشت و بخدمت سید عرب فرستاد آن چهارشنبه بخدمت سید عرب آمد

نامدار اندر سید عرب چون نامه خواج محمد طاهر خجندی را وارز کرد نوشته بود که سی و پنج کس
از میان بند کرده نصر بنی جواد حمد کوفی کرده و او باده هزار سوار مجاز گرفته براه سبزوار می برد
باید که شمارفته او نشان را خلاص سازید بعد سید عرب سوار شد و میخ کرده بر سر حمد کوفی شب
خن آوردند حمد کوفی از دست سید عرب کشته گردید و تمام خوارچیان را بقتل رسانید و مجاز را
خلاص کرده بقلعه نیشابور آورد و مهمانی ایشان کرد بعد جزایر ابوسلم از ایشان بر رسیدند و
واردند که صاحب الدخول از قتل خواندم بدید رفت و من همراه بودم که خواج سلمان کهنه راه را کم کرده
و محتاج مروری جمیع مجازان را بند کرده نزد سیار فرستاده بود که بنهار رسیدند و ما را از خجکال انها بجا
والدیده اما میر ابوسلم چون مجاز را از رباط گنه بر آورد و روان کرد دیدند میر ابو
سلم نگاه کردید که از دور می نمودار کردید بعد میر ابوسلم و یاران برابر میل آمده استاده شدند
بر سر میل نوشته سلطان سکندر علیه السلام بود که این بنابر حضرت سلطان سکندر و واقعه نیشابور
و حضرت خضر علیه السلام گفته بودند که حق میر ابوسلم در اینجا خواهد آمد بعد دست راست یکجا
مبار ساختند از شک مریم و سر آن جا پوشیده که خوارچیان را از آن جا آنگی نباشد که این جا
بکار میر ابوسلم آید و بر سر آن شک نوشته بود که ای میر ابوسلم تو خاطر خود جمع دارانش اله
تعالی بپرداز خود خواهی رسید و دیگر جانب دست چپ این میل چند درخت سایه دار استند
برفته آن شک مریم را بر دار جایی نمودار خواهد شد بعد میر ابوسلم و یاران جانب دست
راست روان شدند چون نیم فرسنگ راه بر رفتند چند درخت سایه دار نمودار کردیدند بعد میر ابو
سلم آن شک برداشت بفرمان رب العزت جایی نمودار کردید پس میر ابوسلم و یاران از آن
جا بکب بر آوردند و نوشیدند و شکرانه رب العزت بجا آوردند صاحب الدخول پیشتر نگاه کرد
دید که کینا رتل که از اینجا می گزوه باشد جماعتی بنحو افتاده اند اما میر ابوسلم رو بکامت استاده
خود کرد و گفت شمارفته آخرین جماعت جز ببارید که ایشان کیستند بعد خوردن برخواست
روان شد چون نزدیک ایشان آمد نگاه کرد دید که خواج سلمان کثیرا چند کس افتاده است

خوردن بر کشته بخدمت امیر ابو مسلم آمد و مجرا کرد و حقیقت خوابه سیلمان کثیر را بخدمت
الدعوی بیان نمود اما امیر ابو مسلم از رفتن یک خوارزم بسیار آرزو نمود گفت بگذار و حقیقت
اورا بگو که ما را خبر کرده ز رفت و شکست در نماند و خوارزم این سخن شنیده خاموش
شد بعد از ساعتی امیر ابو مسلم گفت الحال او در بیجا رسیده است و این مشرب آب را بر او
بهوش آورده پیش من بیار بعد خوارزم مشرب آب پر کرده روان شد آمد نزدیک خواجه سیلمان
کثیر نشست و قطره قطره آب در گلو خواجه سیلمان بچکانید بعد از ساعتی خواجه سیلمان کثیر این
سخن شنیده اشک بر دیده می بارید و میگفت چیزی جز آن جوان پیوفاداری خوارزمی گفت که
مسکونی گفت امیر ابو مسلم کجاست خوارزم گفت کناه امیر ابو مسلم بنیت یکم داده گفت که خواجه
سیلمان کثیر بامدم خود بیایب یک سیلمان خوارزم بدر رفت و امیر ابو مسلم و سرداران نه استادند
از عیب شما می آیند خواجه گفت معلوم شد که این مکر داعوی کرده باشد الفقه خوارزمی سیلمان
و آن چهار صد محب را بخدمت امیر ابو مسلم آورد خواجه آمد دست خوارزمی امیر ابو مسلم
امانت امیر ابو مسلم خواجه را در بر گرفت و با یکدیگر نشستند و احوال خود بیان کردند از روز و شب
امیر ابو مسلم و خواجه سیلمان کثیر و مجاهدان با یکدیگر قدم در راه نهادند و مانند شبانه روز
راه می رفتند نیم روز برآمده بود که هوا بکلی بسیار گرم گردید و مسلمانان بسیاری تاب مشرب
بالکافه نمی نمودند و امیر ابو مسلم دانست که شاید این تل سجدان باشد بعد باران راهست
واده در برابر آن تل آورد امیر ابو مسلم نشان تل سیلمان ندید و خواجه سیلمان کثیر پرسید که
نشان تل سجدان نمی بینم خواجه گفت این تل خاک نشان نام دارد بعد امیر ابو مسلم و یاران در
زیر سایه تل قرار گرفتند و بسیاری طاقت کشتن و قوت برخواستن نداشتند درین بودند که
صدای نی بکوشن امیر ابو مسلم رسید درین خود نگاه کرد و دید که یک بداهوی عرب رسیده و نزد یک
امیر ابو مسلم و یاران آمد و مجرا کرد صاحب الدعوی پرسید که ای عرب از کجای می آیی گفت از جانب
خوارزم آمده ام و سلطان محمد شاه بشارت یافته مرا بخدمت شما فرستاده است یوسف عرب

نام دارم یک مشک پر از دوع آورده ام و در پس من سبده شراب و از قومی آید این
 سخن گفت کاسه را پر از دوع کرده بنظر امیر ابوسلم گذاشت آن کاسه را از عرب
 گرفته یاران تکلیف کردند آن عرب گفت شما بنوشید بش من بسیار دوع است همه
 را می رسانم امیر ابوسلم خواست که آن کاسه دوع را بنوشد ناگاه صدای کوشش
 امیر ابوسلم رسید که هرگز دوع را نخواهند نوشید امیر ابوسلم این سخن شنیده متفکر شد
 دوست را نگاه داشت بعد نگاه کرد دید که آهوی پدید آمد و شاخ خود را بدان جام
 زد که آن جام دوع از دست صاحب الدعوی بر زمین افتاد چون آن دوع ریخته گردید
 و در آمد و زمین سیاه گردید امیر ابوسلم بسیار حیران ماند روی بجانب آن عرب کرد
 گفت کیستی آن عرب بنود داعوی بود این بخت امیر ابوسلم را دیده بگریخت اما آن آهوی
 بخدمت امیر ابوسلم استاده بود نام شاخ آهویست بود امیر ابوسلم برخواست و آن
 نام را از شاخ آهوی بر آورده بکشد و دستخط حضرت امام محمد باقر رضی الله تعالی عنه بودند
 بعد صاحب الدعوی آن نامه را بوسید و بر چشم نهاد نوشته بود که ای امیر ابوسلم بدان
 و گاه باش که این آهوی از آن ماست کسی بطرفش نظر ندکند و تو مردانه باش که این محنت را
 راحت بینی و شتره نیک خواهی یافت و اگر مطالب شما بآست عیب این آهوی دید که
 نشان آب شیرین شما خواهد داد بعد امیر ابوسلم برخواست و دو شتره برای آب گرفته
 در پس آن آهوی روان شد آن آهوی نزدیک چشمه استاده شد امیر ابوسلم دید که چشمه
 شیرین و عجیب است بر سر آن چشمه قرار گرفت و نمودوده دور کفت نماز کرد
 و آن هر دو شتره آب بر ساخته گرفت برای محبان روان شد و آن آهوی قطره قطره
 در حق ایشان بچکاند چون ایشان بجا خود آمدند همراه گرفته آورد و بر کنار چشمه
 نشاند و همه یاران سیر آب شدند اما که بغیر از هک عادی و لکون زر می و
 آوی پای رازی دیگر اسبی پیش کسی نماده بود بعضی در راه بردند و بعضی را بیخ خورده خوردند

آن روز و شب بر کنار چشمه بودند روز دیگر از آنجا روان شدند
که خسته پیش محتاج مرور و دی و شبانور کفانی آمده دست خود بر زمین زد و گفت خور آب آن خور
رسایند بودم و کاسه دهن بهار زهره لاهل داده بودم که آهوی پیدا شد کاسه دهن را از دست
امیر ابو مسلم نداشت من حکم دین گفت که بودند که محتاج مرور و دی در پس خود نگاه کرد و دید
که کردی عظیم برخواست محتاج مرور و دی گفت ای داعوی رفته خبر بیا که این لشکر کسیت
بعده داعوی رفته از یکی پرسید که این لشکر کسیت او گفت این لشکر حمد کوفی است و جوشن
بن سمور و سهیل بن رگانه و یوشع بن ابراهیم تالقانی و زمستانی سنج سلب حروری ایشان
بایست یکبار سوار بعد محتاج مرور و دی و شبانور کفانی آمده اند داعوی آمده این خبر به محتاج
مرور و دی رسانید ایشان این خبر شنید بسیار خوشوقت شدند بعد برای استقبال آمده آمدند
بیکدیگر ملاقات کردند شب در آنجا بودند روز دیگر حاجب تل سجن روان شدند
از آنجا به خنجر و طلی ی زنج چون محتاج مرور و دی زبان ایشان از قفا بیرون کشید و ایشان را
و از گونه به شتر انداخته آن شتر را بر حد تل مجو دیه را کردند آن شتر ایشان را که شبانه
روز بر سر داشت و میکردید راه را کم کرده بطرف خوارزم شد از قنای حق سینه و بغالی آن
روز مغرب شتر خوارزمی برای شکار آمده بود هر چند گشت کرد چیزی شکار یافت نداشت
آهوی پیدا کردید مغرب شاه اسب خود را حاجب آن آهوانداخت و روز شکار راه آمده
بود که آن آهوی بدرفت بعد خود را در پس آهوی کردیم و شکار دیگر راه رفته بود که شترهای
در آن مرغزار خود را کردید و از آن آن آهوی کرد گرفت بودند بعد چند میر شکار که همراه بود
او شتر را حاجب آن شتر فرستاد میر شکاران آمده نظر کردند و کفش را بالای آن شتر خریدند
که و از گونه و زبان و بنی ایشان بریده بود میر شکاران این تماشا دیده متعجب شدند و گفته
مغرب شاه را از این حقیقت آگاه ساختند مغرب شاه این سخن شنیده خورار روان کرد و در
برابر آن شتر آمده از اسب سباده کردیده آن مجاز را از شتر و فرود آورده سرور و بی ایشان

رایک کرد و دست خود را بر سینه ایشان نهاده تصور کرد و انست که بایره دوم دارند بعد آب
 جلیده قطره قطره در کلهوی ایشان برکت بعد از ساعت ایشان چشم باز کردند مغرب شاه
 احوال از ایشان پرسید و اشارت گفتند که زبان ما را از قفا بیرون کرده اند و است و قام از جیب خود
 بر آورده پیش ایشان نهاد و ایشان نوشتند که ما هر دو برادر منشی خواجه سلیمان کزایم و در یک
 خوارزم محتاج مروره دی زبان ما یا تر از قفا بیرون کرده بر شتر و از کوه انداخته را کردند حق
 سبحان و تعالی بکرم خویش این شتر را درین مرغزار آورد و چون مغرب شاه آن کاغذ را مطالعه
 کرد حقیقت ایشان معلوم گرد آید از دل خود بر آورد و بعد ایشان را همراه گرفته بخدمت سلطان
 محمد شاه بن دودشاهان شد چون بقلعه خوارزم رسید آورده ایشان را بنظر سلطان محمد شاه
 که زبانه حقیقت ایشان بیان نمود سلطان محمد حکم کرد که ایشان را بجزه خاص من بخواباند و علاج
 ایشان بکند بعد از آن از حکم سلطان محمد بمنان کردند اما اعلائی رزنج و طلحای رزنج از
 درونی نایلند و وزیرین و جگه گشت وقت شب سلطان محمد مایر داران آمده برابر آن حمزه
 نشسته قرآن میخواند و دیگر سرداران نیز ختم کرده دعا میکردند و وقت نیم شب شد بعضی از ختم
 قرآن خاص شده در خواب شدند و سلطان محمد شاه ختم کرده نشسته بود و ایشان را در درمی نایلند
 سلطان محمد شاه احوال ایشان دیده بگریست و هر دو دست خود را برداشته بدرگاه حضرت
 خواجه الحجابات مناجات کرد و گفت ای فراتر زین و سما نظری لطف کن باین
 لوح بخش و ما کنه کاریم تو نمک کار و ما کنه کاریم فضل تو دفع کن ما کنه است لطف عام تو عذر
 خواه من است که چه مانده کنه کاریم بیک امید رحمت داریم ناید از من بیکه کاری
 تو بیطاعت عجم غفاری نیکم اندکست و لطف تو بیش بدیم شوی را ب رحمت خویش یارب
 الاسباب و یا خالق الدنیا و الدنیا بکرم خویش شفای ده تا از درد و الم خلاص شوند ناگاه ما را
 الهام نمودت است از کرم حق سبحانه و تعالی ما در رحمت برخواست و سلطان محمد شاه و سرداران
 که در برابر او بودند همه را خواب در روبرو بعد بخت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم

پیداشد در آن حجره حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد آب از دهان مبارک خود را در دهان ایشان
 انداختند همون ساعت ایشان متغایا یافتند بعد از آنکه رسول علیه السلام رفت و ایشان از حجره بیرون
 آمدند سلطان محمد شاه را از خواب بیدار ساختند سلطان محمد شاه ایشانرا شنید و دیده پرسید ایشانرا
 حقیقت خود را بیان نمودند و گفتند که امیر ابو مسلم را در بایند که او نزدیک تل سجدان رسیده است و بر
 میان او وقت تنگ است بعد از آنکه سلطان محمد شاه حکم کرد که یک مرد را با بیت یکبار سوار طیار شود
 بعد از امیر ابو مسلم بروند بعد از حکم بادشاه سلطان محمد شاه بیست و یکم در شل سفرای شاه جهلگه
 و لعل جیه بلند کمان که لقبش کرکین شاه بود و از سرتابای همیشه سرابای سرخ میبوشند و سخت کماندار
 بود چنانکه در ملک خواندم و عراقی کسی کمان ایشان نمیتوانست کشید اما سلطان محمد شاه او را خطا
 لعل جیه بلند کمان نموده بود و منصور شاه خواندمی و جعفر و زشاه خواندمی و محمد شاه خان کلهی و محمد
 اسماعیل خواندمی اول این مرد کل بود چنانکه کل بوی کسی نزدیک او میرفت و دیگر نمیکن شده می
 سریت و میگفت یا امام او ~~مردم من غلام خاص شایم~~ خیابان باشد که بوی سر من دور شود
 ناکاه او را خواب در بود حضرت امیر المومنین حیدر کرار و بشیر مروری و کار علی ابن علی طالب در خواب
 دیده آمد دست مبارک خود را بر سر او نهادند از برکت دست مبارک حضرت علی که بشیر طایب و شفا
 یافت و نشان پنجه امیر المومنین علی بشیر خدا بر سر او مانده بود چنانکه هیچ بتر و تشنگ بر او کاری
 نکرد محمد سلطان شاه با بیت و یک مرد را و سی هزار سوار کباب حضرت امیر ابو مسلم
 روانه ساخت ایشانرا در راه که ازید ~~از امیر ابو مسلم بشنود که چون صاحب این~~
 بر سر آن چشمه روان کردیدند سه شنبه روز گذشت که محبان ~~الاست~~ کرشکی و تشنگی عاجز
 شدند و امیر ابو مسلم متفکر بود روی بروی خود نگاه کردند تلی دیدند که بر سر او درختان بسیار دار
 بودند و در آنجا هوای بسیار خوب بود بعد از امیر و یاران نگاه کردند تل سجدان را دیدند خورم
 گفتند ای یاران بهر حال خود را بر این تل باید رسانید و این تل از بنی نیم فرسنگ راه دارد
 و در پس امیر ابو مسلم بیت و یکم در راه باقیانده از سوار مثل محتاج مروری و تشنگی کفایت

بعد کوفی و جوشن ابن سمور و سیل بن رکانه و یونس بن ابراهیم تالقانی و زینال سرخ
 سبت حروری چون ایشان در پس امیر ابو مسلم آمده بودند همراه صاحب الدعوی بکنار
 و بنقص کس بودند بعد صاحب الدعوی و آن مجاز بر گشته مقابل ایشان صف کشیدند
 و داعی تا و از بلند گفت ای امیر ابو مسلم ترا معلوم باد که ما این قلیل مردم بجا خواهیم
 گرفت امیر ابو مسلم جواب داد و گفت ای خواجه ملعون امیدوار که بکرم حضرت رسالت
 لغت بفرمایید و مروان حمار را بجهنم می فرستم درین گفت گو بودند که جنید بن عامر ضربه
 آمد مقابل امیر ابو مسلم که گفت ای برادر ما قانی اینک حریف تو آمده است آخر الامر
 صاحب الدعوی آنرا بفرست بر قلم کرد ایندیش بود کفانی آمده مقابل کرد و قصد وارد و با
 گردانید بعد محتاج مروری جنگ مغلوب فرمود مجاز جنگ میکردند آخر الامر بکمره صف
 خوار جیان میبرد استند نزدیک تل سجدان رسیدند و داعی گفت وقتی که ایشان بر سر تل
 میروند گرفتن ثابت ن محال خواهد شد بعد خوار جیان دویدند و مجاز را کرد گرفتند جنگ
 ضرب شد و امیر ابو مسلم در آن جنگ حیران و متفکر شد و گفت فرموده جیران
 بدان و سنجی زراسی سیرش نه روی کویز بهم آشیانان فرمود لب که افاد امر
 کالی عیب بود ختم بسیار و مانند کی از ایشان هزار انداز مایکی اگر و بتایم ازین سخن
 که چون توان بردنم سبتر بعد امیر ابو مسلم و سرداران بسیار کوشش نمودند یکایک
 شب گذشته که زینال سرخ سبت حروری در برابر امیر ابو مسلم آمد جنگ ضرب شد آخر الامر
 صاحب الدعوی او را از صدر پیش رانیده بر زمین زد و آید بر سینه او نشست و بر او را
 کتبه بر سینه محتاج مروری زد که او خیم شد آن سر بر سر سینه دیگر رسید که از اسب بیفتاد
 آورده اند که دو شبانه روز جنگ در تل سجدان کردند و چهار صد مسلمان بدرجه شهید
 رسیدند و از لشکر خوار جیان هفت هزار سوار کشته شدند نیم شب بود که امیر ابو مسلم
 بجان خوار جیان را بیک حریف ساخته خود را ایلائی تل رسانیدند و داعی خوار جیان

را بر بر تل آورد اما مسلمانان نوبت آمده جنگ میکردند تا هفت شبانه روز برین وجه شد
 بعد فوت نداشتند و نیکه بر زمین بایه تل سبجان کرده نشاند امیر ابو مسلم نیز سر راه زمین
 پایه نشسته سر خود را بر دست بر کذاشته از هوش خود بیرون رفت و دعوی گفت ای الی ابونصر
 از هوش خود رفته است و ایشانرا اطاعت نیز نمائده است بعد حمد کوفی بپاوه شده تیغ
 را برم کرده بکشت امیر ابو مسلم روان گردید و زمین پایه باده بود که اسحاق کشته شکر خیم خود
 خود را وارز کردید که امیر ابو مسلم از هوش خود رفته است و حریف تیغ را برم کرده نزد یک
 رسیده اسحاق کیده شکر بآواز بلند گفت یا صاحب الدعوت که خود را با شکر حریف تیغ را
 گرفته بر لبه خود رسیده است چون امیر ابو مسلم آواز اسحاق شنیده فی الحال چشم خود را باز
 نموده دید که تیغ را بر زمین امیر ابو مسلم سپید آورادیم شمشیر زد که تیغ او شکسته گردید بعد
 بکشت امیر ابو مسلم دوید صاحب الدعوت کشته شده جان تیغ بر حایل آوزد که مانند خیار
 تر قلم گردید غطان شده بر زمین آمد محتاج مروری و لشکر خوارجیان غنوه کرده برخواستند
 که بالای تل روند اما امیر ابو مسلم هر دو دست خود را بر داشته بدرگاه حضرت قائم الحجاب
 مناجات کرد و گفت برداشته دو دست بکفای بدان خدای کریم که فلان سازد
 ما را بکند که گاهی زخار کل دهد از کل شهاب کاهی زنگ چشمه و گاهی زنگ
 که مرده زنده سازد که زنده مرده را که طفل شیر خوار و کسی پیر سال خور کفتم بدان خدا که است
 آورد و در زبرد دهر آفرید انجم و افلاک بحر و بر یارب بدان که در انجیل وصف او کردی
 داده بتوربت از و جبر یارب به پنج نام که بر ساق عرش بود پیش از وجود آدم و حوا
 ماه خور اول محمد و دومین مرتضی علی خیرالت و شیر و شیر نام و بر یا سبب
 الاسباب و یا مفتی الالباب سببی ساز که این خوارجیان بتنامت خود گرفتار شوند درین
 گفت که بودند که حکم سبجان لم یزل و غیر یزلی بدل از پرده عین با هر فادر لاریب کردی سبب
 و تار یک پد اگر دید کردی که سرافراز می رفت بالا که طلیت آن عالم روشن شده

باختر چنان حروشان جو سر زلف عروسان روی سر آن زلف ای شد بلیک بر چون کرد
 و نیت شد و ناگاه سواری از کرد برون آمد چون نهد سکنه کمرش بسزین کمانش
 سربازو شمشیر حایل سپهر خوب گفت بر در دست بختی نیر به پیچیده جوافعی یک جعبه بران
 تیر نقد چون بت دلبسته کراز کوهر و لولو و جود جان افکند جیل سنج زیانوت ز زهر
 بده آن کرد شکافت مفراب شاه جهانگیر خوانده می بود در پس او پست و یک مردار و سی
 هزار سوار بید امیر ابو مسلم نامدار رسیدند با جوار چنان در آویختند حک مغلوبه کردید
 شک از دو جانب میوز میخشد بخون خاک میدان در آیمیشد جو تر کشی تنی شد تیر خنک
 زور بخت بال عقابان بچنگ شد آرزو از قبضهها مشتها ز سواران سودا نکشیدها
 ز بار بار کردید مست سومی نیر بردند الگاه دست سنان نیر را در ره رفت پیش
 که انفی در اید سوراخ خویش زان قتل کس نیر تا منفعل جو بالا بلند ان بی رحم دل نیر بر دانه
 پیدا کرد کران جودهای سنگین سیمین بران بی نیر تا نیر آمد قلم بس الگاه شمشیر باشد علم
 ز نیرنده شمشیر تارک شکافت شکافت اندر آمد تارک بناف بر آمد چنان کرد از زرنگاه
 که نمودهای و بهشت ماه چنان در هوا پرده بر شد غبار کران سیره و لاله زوید بهار
 زانک از یک جی هفت جوش ز بود از سر مغز جرخ هوش ز ناکت داده بدرید مغز
 شد اندیشه ازیم آن پای لغز جو شمشیر نیر پایان رسید حکایت بدست و کرمان رسید
 کوهی کرمان گرفتند جیت نکردن چنان کرمان درست در آمد به بند کرگاه دست
 که گشت و کمر که شکست بیان بیکد کران بالای زین گرفتند و کمند و زو ز بر زمین زخیدن
 گوشش که از حد گذشت شکست آمد آخر خواجه شکست لشکر خوار از میان لشکر
 خوار چنان زانک دادند و مفراب شاه آمده سر راه یوشع بن ابراهیم بند کرده آخر الامر
 او را با مرکب جبار باری کرد ایند باقی لشکر خوار چنان که بخت حایت هفت جاهد بدر رفتند
 و مفراب ساهو چنان با فتح و فیروزی باز گشت مفراب شاه آمده امیر ابو مسلم را حرا

کرد صاحب الدعوت صاحب شاه را در بر گرفت بعد آمده در بارگاه سلطان محمد شاه
قرار گرفتند صاحب بکر اندود و صد استر که بار برداری از رو آب و از قه بود بنظر امیر
ابو مسلم گذرانید صاحب الدعوت بارگاه محتاج مرور و دی بخواجه سلمان بخشیدند بعد نامه
سلطان محمد شاه را بخدمت صاحب الدعوت چهار ساعت امیر آن نامه را گشوده مطالعه
و نمودند نوشته بود که با صاحب الدعوت صاحب شاه برای شکار رفتن بود که در آن شکارگاه
اعلائی زرنج و طلای زرنج را گرفته پیش من آوردند الله تعالی آن مومنان را بکرم حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شفا کلی بخشید بعد صاحب شاه با بپست و یک مردار و سی
هزار سوار بخدمت کرامی فرستاده ام ابو مسلم آن نامه را خواند بسیار خوشوقت گردید
بعد در بجا بست صاحب شاه کرده گفت ما خود بخدمت سلطان محمد شاه رفتن نمیتوانیم میخواهیم
که حاجت مرو شاه جهان برویم بعد خواجه سلمان بکثیر را فرمودند که شما نامه بجا بست سلطان
محمد شاه بنویسید بعد از آن خواجه سلمان نامه نوشت که سلطان محمد شاه را واضح باد که تالیع
فلان صاحب شاه با بپست و یکم هزار سوار بخدمت رسید میخواهیم
که حاجت مرو شاه جهان برویم برای این بخدمت شما رسیدم اکنون معذور دارم چون آن نامه
مربت شد امیر ابو مسلم گفت کسی جلد باینده زود این نامه را بخدمت سلطان محمد شاه رساند
صاحب شاه برخواست و بجزا کرد و گفت حکم حکمی است ما محکوم فرمان توایم با صاحب
الدعوت اگر امر عالی صادر شود این خدمت را بجا آورم بعد صاحب شاه نامه را گرفته عرض نمود
که با صاحب الدعوت اگر سلطان محمد شاه خط مشور طلب نماید بهتر است که آن خط مشور بیده
عجایت شود که او را نموده باز بخدمت کرامی بایم امیر ابو مسلم آن خط مشور را بفرستادند
و نمودند که نقل خط مشور نوشته برید بعد صاحب شاه نامه حضرت امیر ابو مسلم را گرفته
روان شد بعد از سه روز بخدمت سلطان محمد شاه آمد نامه صاحب الدعوت را بنظر ایشان
گذرانید سلطان محمد شاه نامه را بخاند نوشته بود که این نامه نامی و صحیفه کرامی اول بنام امیر

امیر اکندة برده هزار عالم است دویم تنای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم سیوم توفیق
 حضرت احمد مختار علیه السلام چنانکه بزرگی در منفعت ایشان می فرماید
 ایشان وفاست ~~...~~ دو در درباری حباست شاکر کیشای چشم خود
 بن دیر بیان کبر ~~...~~ زینت معنوق خداست و نقل خط نشور که بنام امیر ابو مسلم
 بن اسد بن جندب بن لؤلؤ بن شهاب بن منقر بن عقیل بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
 المطلب بحیات سلطان السلاطین و زنده خواندن عالی نشان سلطان محمد شاه بن
 داود شاه خوارزمی را معلوم بوده باشد که مهربانی شما که مغرب شاه را پایست و یکمردار و
 هزار سوار بدایب است و رشتاده بود در وقت نیک رسید لشکر خوارجیان را شکست دادند
 و محبان با فتح و فیروزی باز گردیدند و بیشتر محبان در قیام خوارجیان افتادند بعد به جهت آن
 بحیات شما آن مصلحت نیفتاد و قصد مرو شاه همان دارم برای این که خود را بآن محبان رسانم
 بدین سبب آمدن ما نشد و آنچه حکم خدا و رسول خداست بران عمل نموده خواهد شد بعد سلطان
 محمد اسماعیل بن ابوب دیناری در میان رمل خود نگاه کرد و دید و گفت دولت و مملکت از امر
 ابو مسلم است پس سلطان محمد شاه با طراف و جوابات با ما نهاد و ستاد و سسی هزار سوار دیگر
 حاضر کرده و میل خوارنقاره و کوس حربی و مالهای رزمی و یکصد هفتاد مرکب با زین و جامه مرصع
 و قصد صندوق از زر و سنج و هزار غلام ترک ماه روی بسمل موی بجه آب و انقه بسیار همراه
 مغرب شاه مادر روانه بجایب امیر ابو مسلم عالی و قار کرد ~~...~~ ز کج رزور و توبه
 نعل و در پس پشت پیلان ز کجینه پر زینک تاریک بسی بارها رخود و رخنه خوارا
 ز تاج بر صبح زیان قوت و دل ز تباری سمنان بولاد نعل ز جام زرد ز جان عقیق از نور
 یکی در جواهر غریق ز جیشی علایمان حلقه بکوش ز بندگی کینزان ز زینت پوش
 مغرب شاه روان شد بعد از روزانم خدمت امیر ابو مسلم رسید آمده ملازمت کرد صاحب
 الدخول او را در بر گرفت و گفت بسیار رنج کشیده آمدید مغرب شاه گفت سعادت است

یا صاحب الدعوی از دیدن دیدار فرشت امارت به رنج های من بر طرف شدند امیرالمسلم
بسیار خوشوقت گردیدند و آنچه سفرای پیشکش آورده بنظر صاحب الدعوی گذرانید آن روز
گذشت روز دیگر امیرالمسلم آمده در بارگاه محمد شاه سلطان قرار گرفت بعد از یک ساعت
خواجہ سلیمان گزید و گفت میخواهم که ازین بیابان خوارزم روان بخوم خواجه گفت بسیار
است اما سعید خوارزمی عرض کرد و گفت اگر صاحب الدعوی بفرمایند بذهنش که اگر ابراهیم خوب
برود که لشکر را از لنگرگاه نشود صاحب الدعوی این سخن شنیده او را بنواختند بعد از
کوچ کردند کسی کاندز بیان داد سخن داد سخن را اینچنین کرد است بنیاد
امارویان اخبار و ناطقان امارت چنان بیان کرده اند که نزدیک ملک خوارزم غاری بود در آن
غار بارگاه حضرت یوسف صلوات الله علیه السلام بود و دودشاه این خبر شنیده به لشکر
بسیار بجایب آن غار روان گردید چون برابر آن غار رسید دید که یکی از دودها عظیم از آن غار
پروان آمد آخر الامم دودشاه برگشته در قلعه خوارزم آمد آن دولت حضرت یوسفی و پیرامیر
نشد و آن از دود موکل بارگاه بود چون دودشاه از دینار حلت کرد پیرامیر و سلطان محمد شاه
بر تخت بدر نشست او نیز بکمرته مقابل از دود رفت آن از دود از غار پروان آمد چون سلطان
محمد شاه آن از دود را دید برگشته آمد سهیل بن ایوب و استغاثی در ملک خوارزم بمجموع بودی بدل
مور علم نجوم بود سلطان محمد شاه او را طلب نموده پرسید که این چه از دود است او گفت که
خدای تعالی درین غار بارگاه و تخت و اساسه و سلطنت تمام بدو منشی امیرالمسلم نگاه داشته
است و موکل این بارگاه فرشته بصورت از دود شده بر سر مال آن از دود نشسته است بعد از سلطان
محمد شاه پرسید که ان امیرالمسلم کیت گفت از اولاد عبدالمناف صاحب خروج بنقاد و دود
خواهد بود و عبدالرحمان نام و کینتش ابو مسلم خواهد شد و او کینه فرزندان حضرت امام حسین
عنه از خوارجیان خواهد گرفت سلطان محمد شاه این سخن شنیده بسیار خوشوقت گردید و
گفت من بدو منشی حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه بپردازم و خواهم رسید آورده اند که

روزي سلطان محمد شاه در خواب ديد كه تخت حضرت يوسف صلو الله عليه پداشته سلطان
 محمد شاه را بشارت داد كه بارگاه و تخت و اساس و مال ايران غار را آورده نزد امير يوسف
 حضرت سلطان محمد شاه عرض كرد و گفت يا حضرت يوسف عليه السلام شام را معلوم است
 كه يكمرتبه من رفته بودم سوكل بارگاه از ديار اكر رفتند حضرت يوسف عليه السلام
 تخت لوج را پيش سلطان محمد شاه انداخت و گفت اين تخت لوج را بان از ديار بناوكو كه اين
 نماند خوراك بگير و برو البته آن از ديار خواهد رفت سلطان محمد شاه قبول كرد بعد از ساعت
 سلطان محمد شاه لرزيده از خواب بيدار شد و آن لوج را در پير خود كرد و على الصبح آمده بر تخت
 نشست بعد از ساعت سوار شده بجايب آن غار رفت يوسف شاه سپر سلطان محمد شاه
 بود و عرض كرد و گفت يكمرتبه دو دشت بجايب اين غار رفته بود فتح يافت ملاحظه نمايد كرد
 و شما نيز يكمرتبه رفته آيد اكنون مناسب ندارد سلطان محمد شاه گفت خاموش باشيد
 ما بنموده بزرگان مي روم چون نزديك آن غار رسيد سلطان محمد شاه گفت شما بشارده
 شويد من اندرون غار مي روم بعد سلطان محمد شاه اندرون غار آمده نزديك آن از ديار
 آمده استاده شد و آن تخت لوج را بان از ديار نمود آن از ديار دستخط حضرت يوسف عليه السلام
 در صورت خوراك اصلي كرد و گفت اي سلطان محمد شاه من از ديار نبودم ملايك ام بفرما
 حضرت رب العزت از ديار شده نگاه باني بارگاه و تخت ميكردم بعد آن ملايك لوج را از دست
 سلطان محمد شاه گرفته از نظر ايشان غايب شد بعد سلطان محمد شاه از غار پيرون آمده
 مردم خوراك اشارت كرد تا اندرون غار در ايند آن بارگاه و تخت و اساس حضرت يوسف
 عليه السلام را از آن غار پيرون آوردند ببيت و يكمرتبه شتر را آورده آن مال و اسباب
 بارگاه را بيران شتران بار كردند و چهار هزار فرانس بودند كه همراه بارگاه فرستادند ناگاه
 با مراد از جايب دست جيب كردي برخواست چون دامن كرد جاك كرديد دران كرد و در و در
 با بنجر اسوار ظاهر كرديدند كي منصور خوارزمي و ديگري فيروز شاه خواندمي بود ايشان آمده

۸

سلطان محمد شاه با ملازمت کردند و گفته مرا بشارت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 شده است که بارگاه حضرت یوسف صلوٰۃ الله علیه و السلام را بشما گرفته بخدمت امیر ابوسلم
 میرید بعد سلطان محمد شاه بارگاه و خزائن و تمام سلطنت حواله ایشان نموده خود قلعہ خوارزم
 آمده قرار گرفته اما منصور شاه و فیروز شاه تمام اسانسه و بارگاه و خزائن حضرت یوسف
 علیه و سلم را بیاپست و بیکدار شتر بار کرده گرفته بخدمت امیر ابوسلم روان شدند اما در آن
 وقت آمدند که امیر ابوسلم در فکر کوچ بودند میخواستند که سوار شده بروند آخر الامر هر دو
 برادر صاحب الدعوته را ملازمت کردند و نامه سلطان محمد شاه را بنظر امیر ابوسلم گذاریدند
 امیر ابوسلم آن نامه را جانب خواجه سلیمان کثیر انداخت خوابید میان کثیر نامه را دانمود
 سلطان نموده بودند نوشته بود که صاحب الدعوته را همراه ما بیا که مرا بشارت حضرت
 محمد رسول الله شده است که رفته در آن غار آن بارگاه و خزانه حضرت یوسف علیه السلام
 بزر آورده بخدمت شما فرستاده ام و منصور شاه و فیروز شاه بملازمت آن صاحب الدعوته می
 روند و آنچه آورده بودند بنظر امیر ابوسلم آورده گذاریدند امیر ابوسلم آن حجت را نساخه
 نموده خوشوقت گردید اما فیروز شاه عرض کرد که یا صاحب الدعوته سلطان محمد شاه منظر خواب
 صاحب الدعوته است این سخن تمام سرداران شنیدند خوشوقت شدند و امیر ابوسلم را جمع
 سرداران مبارک دادند بعد صاحب الدعوته حکم کرد تا بارگاه حضرت یوسف علیه السلام را بزر
 بگردند بیکدار و یکصد ستون زرین داشت و تختی مرصع آلات آراسته در میان بارگاه بزر
 ستون کلان نهادند و چهار طاق طلا حبار کوشه کف آراسته بودند و در شکم ایشان خود و
 غیر خود چون باد می وزید بگو یا تمام مجلس مطهر می شد و هزار و یک تمذبل طلا و مرصع آلات
 در آن بارگاه آویخته بودند و فرش و فرش نیک انداختند و هر چهار طرف صندلیهای زرین
 نهادند اما مغرب شاه خوارزمی و لعل چیه بلند کمال ایشان صاحب الدعوته را بر سر تخت خمر
 یوسف علیه السلام نشاندند
 که امیر ابوسلم دست بر کف مغرب شاه

ساهه بر تخت حضرت یوسف علیه السلام آمده نشست و تمام سرداران امیران و مسلم
 را مبارکباد دادند صاحب الدعوت هم یکی را منصب داده خلعت می بخشیدند و منقرب
 می دادند و رعایت و مکرار سوار مرصحت فرمودند و اهل جبهه بلند گمانا می ترسیدند هزاری ساخته
 بازده هزار سوار بخشیدند و شونگ شاه را فاضل شکر اسلام نمودند و جمیل خوار می
 تخت شکر کردند و دیو تاز و خورشید چهره بابانی را اهلایه دار شکر نمودند و خواج
 سلمان کثیر را دیوان اعلا کردند این قسم خدمت و منصب همه مجاز بخشیدند اما
 خواج سلیمان کثیر وید که آواز گریه می آید در کسین نگاه کردند که خور وک گریه میکند خواه
 رایش طلبیده پرسید که سبب گریه کردن چیست گفت جاکویم که بر کان گفته اند شوی میل
 کسی که وفایت کند جان هرف بتر بایست کند بهر چنین دوست که جانی بود و دوتی
 جان زکرائی بود جان که از بر بجهان یار نیست هیچ به از یار وفادار نیست یار توان
 یافت بکسی بسی لیک وفادار نیایی کسی صحبت انگس که بعدی و مناسبت
 دامن او که اهل وفاست : بعده خواه سلیمان کثیر گفت کنه امیران و مسلم نیست
 شاید درین غلو تر اندیده باشند برای تو بشد آنها را بکنده بعده خواه سلیمان کثیر عرض کرد
 که یا صاحب خور وک بن استاد خوب کار در بند یار عایجان صاحب الدعوت
 بکنند امیران و مسلم خور وک رایش طلبیده خلعت مرحمت کرده سالار درگاه ساختند
 اما محتاج مرور و ی کریمه جانب هفت جاہ رفت چون نزدیک هفت جاہ رسید کردی
 همچو دود سیاه نمودار گردید بعده داعی را برای خبر لشکر و ستاد ندانده از یکی پرسید که این
 لشکر کثرت او گفت این لشکر ماهار بن اردشیر و اسعد بن ارفم و رعد بن مدر که و ابو
 الواسع کاسیمیری هر چهار سردار باسی هزار سوار مدیو محتاج مرور و دی آمده اند داعی این
 خبر گرفته پیش محتاج آمده حقیقت را بیان کرد بعده محتاج مرور و دی باستقبال ایشان آمده
 بکنید ملاقات کردند و برابر هفت جاہ لشکر ایشان فرود آمده داعی را برای جاسوسی

لشکر امیرالمؤمنین و ستاد و چون نزدیک لشکر صاحب الدعوته رسید صورت نان و پوش
 آراسته استاده شد ابو العطا برای مجرامی رفت چون برابر بارگاه امیرالمؤمنین رسید دید
 که نان بای و دعوی می نماید بعد او را گرفته خدمت امیرالمؤمنین آورد و هر چند پرسیدند اقرار
 نمی کرد آخر الاموال و العطا دست خود را بر ریش او زد که نیچه ریش دیگر بر آید بشناختند و اعطای
 صلیوة بر محمد فرستاده گفت من برای مبارک بادی آمده بودم امیرالمؤمنین گفت ای کیدی
 راست گو برای چه آمده بودی دعوی گفت خبری نیک آورده ام اگر حکم شود اظهار سازم امیر
 ابو مسلم گفت بگو و دعوی گفت برابر هفت جاهد لشکرها برین اردشیر و اسحق بن ارقم شامی
 و رعد بن مدکره و ابو الواسع کشمیری ایشان با سی هزار سوار بمرد محتاج مرور و دی آمده اند اگر
 همراه من نشکرید و شانه از دردم شامی آرم و گرفتار سازم اما سعید زولابی را صاحب الدعوته
 برای جنز محبان فرستاده بود رسید برابر بارگاه آمده دید که آراسته و پیراسته از یکی پرسید که این
 بارگاه کیست گفت این بارگاه حضرت یوسف علیه السلام است که سلطان محمد شاه بنوع
 شاه خوارزمی برای صاحب الدعوته فرستاده است مقرر سعید زولابی خوشوقت گردید از رون
 بارگاه آسمان جاهد مدد خدمت استاده گشت و گفت منت نامه شایسته بنده درگاه
 جاهد است. اسلام در حمایت و دین در پناه است. فیروز شاه عادل و بردوام ملک است.
 بهتر کواه عدل بود آن کواه است. گردون غبار پایه تخت بلند تو خورشید عکس کو هر ملک کلاه
 هر آیت از غدا عنایت که تر است. در شان بد سگال بود نیک خواه است. سیرت ارکان
 فلک نیست در بروج. بر گوشه های کنکره بارگاه است. قدر تو گفت جریح نم زد که گیت این تعبیر
 گفت سایه چتر پناه است. بانوبیت فلک بعد اتم سخن شده. بانوبیت گفت که خوشتر است
 یا که با جود دست تعرف بر درگاه. از غدا منت خطاب سدکان نگاه است. راوی گوید که
 صاحب الدعوته از آمدن سعید زولابی بسیار خوشوقت گردیده گفت مخرج مرجع مرجع
 تعال تعال. بعد جلعت خاص و خطاب مهنری سعید زولابی بر محبت و نمودند بعد مهنر

سعید زولابی

سجده زولایی خبر خواجه بختان کثیر و مجانب بر سیدند مهر سعید زولایی عرض کرد که یا صاحب
الدعوت شما آن هفتاد و دو محب را نفرسار حواله فرموده و مشغی کرده حاجت مروان حار و ستاده
بودند شاه طایفه بکر آبادی آن مجانب اخلاص کرده بقیه بکر آباد برده بود که بعد از ایشان را گرفته
روان شد عبدالمعقب در بس ایشان بود که سید عرب و حاجی ابوالحسن کوزانی بعد از او رسید
عبدالمعقب را شکست داده در قلعه بنشاند و در نشسته نظر فرمایست و داغی که بسته استاده بود
گفت ای بختانت امیر ابوبسم شیم کرده و مودید که داغی را اخلاص کند داغی آمده محراب
کرد و گفت من هم امیدوارم که چیزی بصدق صاحب الدعوت بگویم شیم امیر ابوبسم و نمود تا داغی
خفت داده ازاد کردند و داغی بختانت هفت جاهد روان کرد اینها صاحب الدعوت هم حکم کرد
که بخت مروان را بخت عالیهات روانه سازند سعید زولایی التماس کرد که یا صاحب
الدعوت چنین راهش که اسلام را برم که ریک هرگز دران راه نباشد امیر ابوبسم این سخن شنیده
بسیار خوشوقت گردیده خفت خاص عنایت فرمودند الله رو بر او نهادند و می رفتند و در
که روزی صاحب الدعوت برای شکار سوار شدند چند روز و مهر سعید زولایی را همراه
گرفته روان شدند و در فرنگ راه طی کرده بودند که صاحب الدعوت نگاه کرد و دید عجب مرغی
بر خورم در کمال لطافت و نزاکت بدید اگر کردید قطعه روضه ما و نه سال دوست
شیخ طرباموزون. آن بر از لاله های رنگارنگ. و این بر از میوه های گوناگون. باد در سایه
درختانش. گسترانید فرش بوقلمون. کوپاکه قطعه بهشت بود که بر سطح خاک انکار آکنده و نه
های خوشگوار مانند سیل هر طرف روان قطعه ندانم رخک کوشه خواشانش با چشم جوان
که چون تنیم زیر فقر جانش روان بینی. چه سایه سایه طویش کوپایه سده بکرائی خویش
را لعل بهشت جاودان بینی. چه بزمه بزمه کلام ز مرد و کیم غمزه بوی. بی خضر سحر روزی آجا
ناگهان بینی. سخن در پرده نیکویم که در جل نوا سخنان. غمزه آسایکی بایی و زمینان ممکن
بینی. و چمن چمن گل های کوه کوه شکفته و خندان و درختان بر بار و سایه دار سایه گرم زمین

در این کتاب

انداخته و صیقل عذیب زنگار عیوان کار نوای نوازی از غنوده بلور از عیوانی کرده و فراموش میانه
سبز نوربساط دلکشای مهر کوکباینه و از میوه های زرنگار زنگ عیوان سالار قدرت مایه غیب نهاد
در توفیق مکان گوید در دامن هر شکوفه باغی. هر برگ کلی جوش جراحی. کلهای شکفته جام
در دست برداشته نایک بیل است. بعد از آن صاحب الدعوته بزم کوه بر سر حنجره کشال
کوشی داشت نشسته و از آن بوی لطیف بعد از انباشته تا دل کرد و از آن جویهای آب شیرین
خوشوار نمودند بعد از ساعت سوار شده بنگار سقول شدند تا گاه بامداد آهوی برنگفت
بعد از دید صاحب الدعوته اسب را بسوی آن اشاره کرد و آن آهوی از پیش امیر امیران
یک حرکت تا دو فرسنگ در پی او بود و آخر الامر فرصت یافته تیری بر شانه اش زدند که آن
آهوی بر زمین افتاد و صاحب الدعوته از اسب فرود آمد و آن آهوی را بچ کرده بر سر سایه دست
نشاند بعد از نظر صاحب الدعوته بر تالی افتاد که آب صافش نشل کوش بود و خاکه شاخ در زیر
آن بگوید و زلالش لبنت کوش دهد هر گاه کاشمی. هوایش لبنت کوش خور اینچند خون
موران سنی. بعد از آن امیر الوسم آن آهوی را آتش افروخته کباب نمودند و تمام مجانب که همراه
صاحب الدعوته بودند آن کباب را را سفلی کرده شکر و رب العنت به او زدند که ناله بامداد
کردی هم دو و تیره و بار یک خود را گردید و اسب آن کرد چاک کردید در میان گردن شکر و اسبان
بیدار شدند و وقت مهر داغوی صاحب الدعوته دیده روان شد آن شکر و اسبان را دید
از بچی پرسید که این شکر کب است او گفت این شکر حاجت بلعاز است و سردار این شکر عدلان
شاه و فضلان بلعاز است ایشان مسجد بلعاز و حوض بلعاز طیار کرده بخدمت مروان حمار
می برند داغوی این سخن شنیده اندرون مار گاه آمده ایشان را بجزا کرد و گفت امیر الوسم
را حاجی تنها دیده آمد ام اگر همراه من بیاید او را در دام شکار فارسی سازم دیگر اختیار دارد
بعد عدلان شاه و فضلان شاه بلعازی این سخن از داغوی سوار شدند و هفت هزار
سوار می نامد را همراه گرفته روان شدند در آن وقت آمدند که صاحب الدعوته در غار

که داغولی گفت جن وقت بار و کرم وجود نخواهد شد این مرد در غار است بگیرید عدلان شاه
 این سخن بشنید و بر غضب شد و گفت ای مردک خرابی ل این سبزه خد ادر بندگی حق سبحان
 مقول است پس این را در غار بگویم بگیرم داغولی گفت ای نادان این سلولی است مانند شما
 که اگر سنجواید که این بابائی بگیرد این وقت است و گرنه گرفتن این محال خواهد شد ایشان
 سخن داغولی مقول نکردند چون صاحب الدعوی از غار فارغ گشت ایشان لشکر خود را هم
 کردند که این مرد را از هر طرف ترغیب کنند اما بشرط آنکه کسی حمله بر وی نکند بعد از شکر ایشان
 بر امیر ابوسلم از هر طرف ترغیب کرده استادند و صاحب الدعوی در تسبیح مشغول بودند که
 داغولی با یکدیگر بر ابوسلم زد و گفت ای پسر در تقابل این کدام وقت نهج است که میبای بر خیزد و در میان خود
 را جواب دهد امیر ابوسلم او را داغولی بشنید و سوار شد و در عرصه در آمده گفت پس بیاید هر که از روزی جنگ
 است بمان هر دو برادر را سبهای خود را ناخته در برابر امیر ابوسلم رسیدند و بنمای خود را بجانب امیر ابوسلم
 انداخته امیر نیزه ای را از بغل بخت خود خارج مآنان مشغول بر قدم نمود و عودای ایشان کشیدند و پس از آن
 و شمشیرهای ایشان را نیزه گشت داد و بعد هر دو برادر بجانب امیر ابوسلم دویدند و ابوسلم دست خود را در
 بند عدلان شاه انداخته دوست دیگر کرد و فضلان شاه کرده گفت غزل شعله شمشیر شاه
 شعله از بخت منست نه که با بزدلشن از بخت خفا منست نه بر سر دار خانه غوغا منست نه باکی ندارم نه
 دارم استونی من است نه خانه مار یک و تنگ بست بر بخت عشق بشکیم این سبزه اوقت جنونی
 امام اول و خدعه را یاد کرده گفت یا امیر ابوسلم من حضرت علی وقت است که گوی نظری از
 حال لطف بعد هر دو دوست انداخته بیک از خانه بن بر داشت و بر زمین زدن دست
 کردند که ایشان گفتند یا امیر ابوسلم بدوستی که در زبان را ندی مرا نگاه دار بعد صاحب الدعوی
 ایشان را مانند کل بر زمین گذاشت و آن هر دو را دست بسته استاده کردند آنها میگفتند یا امیر
 اندر شما یک سخن می پرسم امیر ابوسلم گفت بگو گفتند یا صاحب الدعوی معلوم کردیم که نو دوست را
 حضرت احمد بن محمد بن علی السلام پس قید او تراب کرانگیوید یا امیر ابوسلم گفت رابعی

شاهی بخت امیر عرب حسن و عجم: قربان چشم مست تو دیوانه و مجسم زار روی مریمت
نظری کن بسوی من: یار تنخی علی ولی صاحب کرم: امیر ابو مسلم گفت ابو تراب نام امیر المومنین
و امام المقتن حضرت علیست: بعد از آن هر دو برابر اطاعت امیر ابو مسلم قبول کرده
سجد و حوض بلخ را نظر صاحب الدین محمد کز زبند نام از حکم رب العزت بحول ساعت
کردی برخواست از میان کرد لشکر و سرداران امیر ابو مسلم رسیدند اما به بحر اگر دین محمد امیر ابو
مسلم بلخ را یزاد را بر گاه خود را آورد اینان اساسه بادشاهی دیده حیران شدند صاحب الدین محمد
ایشان را خلعت رحمت و مودت و روز گذشته روز دیگر بابت فرو شاه جهان روان شدند
اما داغونی پیش محلی مرودوی آمده دستار خود بر زمین زد و حقیقت بادشاهان بلخ را پیش
ایشان بیان نمود اما آنکه امیر ابو مسلم در برابر جبهه فوج بن سارم فرود آمده بودند وقت نیم
بوکه آورد بلبل خک از هر دو لشکر برآمد چون شب گذشت علی الصبح محتاج مرودوی و ماهیار
بن اردشیر و اسمعیل از قلم و خط بن مدرکه و ابو الواسع کینتری ایشان با بیل و پنج هزار آهسته
بستند و از طرف امیر ابو مسلم سرازیر شاه جهان بگرد و لعل چپ بلند گمان و منصور شاه و فرزند
شاه و سعید خوارزمی و دیوانه محمد اسمعیل خوارزمی و امیر ابو مسلم با برادران و بیاد گل عبیدان در
آمد چون صفای هر دو لشکر آراسته گردیدند صفارانی کوه دمی صبح کین قربان چشم مست
بگفت گردید که داشت مهر بر لبه برین تو من نیز گام: برابر در خشنه تیغ از نیام: قربان بادشاه
توران کرده: بریند عدا از دمانده کوه: هم زوی زدن غره بر پشت بیل: در افتاد جوشش بلبل
نیل: دیدند دزدای ترکی خروش: خروش اندر آمد برویه جوش: نوازنده کوس زده چنگ
بر آمد غنوی در لاله رنگ: از آن کوه بکین کران شد در کاب: سراز کوه بر زد بلند آفتاب
زوار و برآمد بر خیل شیر: هزاره در آمد بگردون دلیر: یکی بست ترکش بجهد و تاب: برار آتش
بال آن شکاری عقاب: یکی دید از آسمانی طفر: فرزند که در آفتاب سپر: سوی دستان
دید آن بکه لفته بگفت تیغ خونین و در جبین مهر: یکی دیگر از شعله تیغ و تیر: جهان سکون آشت

رستخیز بر آست کشورستان هفتصفت. غنائی سمنی سعادت بگفت. بران هفت
 امیر زبولاد بوش. بنان هفتدربای الشش بگوش. جهان در جهان زیر آس قیا. فرو بسته
 راه کدز بر سب. زره بوش روین نشان فوج. متکان ببولان گری زیر موج. غفلان
 ز کار کین بی ملال. ز قربان ترکش کشیدند بال. گرفتند گری کوان سروران. که سازنده
 زان سر بر زده جابکان یک پر. درختان مرغان بران جلوه کرد. جلوه زهر سوب آهشان.
 قبا آهشان چه که روین نشان. جهان پر شد آواز کوس نبرد. بدیدند آن کینند لاچورد.
 بدیدند کیتی ز سر تابه بن. سر اسیم کردید جرجی کهن. علمهای حانی بر آمد بواج. محیط صلابت
 در آمد موج. نه از تیغ شان غم نه از بر سهم. نه از قتل ترس و نه از مرک و هم. بین و بی.
 سازش شد آراسته. زوادی نوردان نو خواسته. دوشکر گنوم که بد حشر گاه. رسیدند در جلوه
 گاه سپاه الفه چون هر دو صف آراسته کردیدند اول کسی که عزم میدان کرد امیر ابوسلم مروی
 بوباسب را در میدان تاخت منوی و ده جبه مرکب که برق و تابید. طوق و جود و بری زادی.
 خوشتر از ناک ناک تر. تیزتر از کامی ز یاد بچک تر. تیزی کوش نرمی کامل. خنجر سپید دست
 سبل. اما صاحب الدعوته در عرصه میدان آمده باو از بند گفت که منم ناصر الدین و قاهر
 خوارین سولای ال طه و بین یعنی امیر ابوسلم مروی کیت که در عرصه من باید و مقابله
 که تاگاه از شک خورج. مایارین کرد و شیر لکده مقابله نمود امیر ابوسلم او را بیک جبهه کمال
 و سعد بن از قم شامی در هوا انداخته قلم کرد ایندند در عدین مدر که را دوباره کردند محتاج
 مرور و دی تاب یاورد جنگ معلوم و نمود اما ازین طرف لشکر صاحب الدعوته در جنگ آمدند.
 توفیق بخت مغلوبه کوی و دوشکر جویمور و ملخ تا خشتند. بنزدی جهان در جهان ساختند. کمان
 اندازند و قومان بدر برون آمد از بوبست مار و دوسر. داده بر آمد ز مردان جنگ. شانشاب
 از شترهای خلنگ. خلنگ فدای نا اعمتید. ز خون دلیران شده سرخ بید. زره های توین
 بر اندامها. بر از خون صیدان همه دامها. یکی را در افتاد از سر گلاه. دیگر را سر افتاد بر

افتاد بر خاک راه. گذشته‌ی چنان تیر بر کان ز بیل جو باد سحر که بدرمای نیل بگریز بجای
کردینی زبون. بهتری و گر سپاهان را انگون زهر سود لیری ز تو بس کمون. کله خود بر
خون شده تاس خون. همه تازی اسبان شده رفیق سقای. سر سرکشان مایه مرد ز سر
بای. ز خون گل شده جلوه گاه مصاف. فروریخت اسبان در و تابان. سرگرنگ شد
تابویش. بر نیز قدمها می گشت فرش. برآمد خروش بکبر اکبر بکمی خورد نبره و گر خور
تیر. فتاده ز ابرس و گر از سمند. یکی از کمان دیگری از گنبد. اربان خون که بی دری
جان شده. همه یک آن دشت مرجان شده. سپر و مشک شده از خدک. در آن کوف
تظار مردان جنگ. بدان آهنی شد ز یکان بسی. بچون نماید احتیاج کسی. کمان خشم
جواب روی جانان شده. زهر کوشه غارت گری جان شده. شده بر چم طوق بافته بار
جو کسوی کاخ دلان تار. کله خود تا گشت ملکون همه جو دمای عشاق مرخون شده.
راوی گوید که خوار چنان بسیار گشته کردید بیت زد سخن ز ضد مردوده رسته بود. از آن
ده که بدخته به رسته بود. در آن جنگ معلوم ابوالواصح کشمیری از دست مغیرا شده
گشته کردید محتاج مرور و دی شکست خورده بدر رفت امیر ابوسلم در پس ابی
بعده داعوی و محتاج مرور و دی برابر غار آمدند داعوی سلمی و او که اندرون غار نهان
ماید شد و من بیرون نشسته ام بعده داعوی صورت خود را بصورت بدوی عرب
آراسته بی نمی نواخت و در میان بی این اصفا هویدا میشد بیت بشواری چون
بیکند. وز خدایا شکایت بکند. بعد از ساعت مقرر سجده زولایی آمده صاحب الدعوی
مجا کرد و گفت واضح امیر ابوسلم باد که از بنجا بشتی محتاج مرور و دی میرود آوازی
بکوشش مقرر سجده زولایی رسیده نزدیک آمده گفت هیچ جزئی از محتاج مرور و دی داری داعوی
گفت مردی صوابی ام نمیدانم احرام مقرر سجده زولایی داعوی را بگفت داعوی از حن
مکروه حیدر بگفت سجده او را نگذاشت العقه بخدمت صاحب الدعوی آورد بعد از ساعتی

سرداران صاحب الدعوت که نیز در آمدند امیر ابو مسلم گفت ای سعید زولایی این کیست زولایی
 عرض کرد که صاحب الدعوت که این سردار و کبکبان داعوی است بعد از هفت سعید ریش او را بکشد
 و نیمه ریش داعوی بر آید امیر ابو مسلم گفت ای حرامزاده راست بگو محتاج مرور و دی
 کیست داعوی گفت فرمان سرت شوم محتاج اندرون عازست این آواز داعوی محتاج
 شده تیری پر کرده بجای صاحب الدعوت که انداخت اما آن تیر دست راست شده بند
 بعد امیر ابو مسلم گفت ای حرامزاده زود خود را اندرون عازر سائده انجا بری را بدو
 و گرنه تر لاجن ساعت میکنم داعوی گفت اگر اندرون روم محتاج مارانی الحال بکشد بعد
 بر در غار همه و گاه جمع ساخته آتش دادند چون آتش افروخته گردید محتاج لا علاج شده از
 غار پرون آمد مغراب شاه او را بگرفت و بخدمت امیر ابو مسلم آورد آن خوارج اداای تعظیم
 بجا نیاورد استاده شد امیر گفت ای محتاج مسلمان شود و دست ~~باز~~ حضرت احمد
 مختار علیه السلام باش آن خوارجی قبول نکرد و در بی با نتر شد بعد امیر ابو مسلم داعوی را آتش
 کردند که پوست او را کند از تن او عصبه کرد آئینه پراز گاه ساخته مالای دار کشید امیر ابو
 مسلم داعوی را آزاد فرمود بعد از آن داعوی پیشش نظر سیار آمد، مجر کرد و گفت نشکر خوارم
 بویغار در خدمت صاحب الدعوت که ملازمت کردند و محتاج مرور و دی تمام سرداران کشته گردید
 اکنون آن بولکهای ماهفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده همراه دارد و این همه ابو ترسانان در
 قصد جان تو می آیند نفر سار این سخن شنیدند متعجب شده سردار دل پرورد بر آورد و از انجا
 کوچ کرده برابر یک خوارزم فرود آمدند و ازین طرف مغراب شاه جنگ بر آمده بار کا حضرت
 یوسف صلوٰه الله علیه السلام را بر پا کرد و سرداران تمام آمده فرود آمدند چون صاحب
 الدعوت که در بار گاه خود آمده قرار گرفتند نغاره حضرت یوسف علیه السلام را بنواختند نفر
 سارا و از نغاره شبید و حیران و متعجب ماند سرداران خود را جمع ساخته گفت ای دوست
 و دران برید و موان اکنون چه باید کرد ایشان گفتند ما امیر خراسان شما را خود هیچ داری

آنچه از دست مایان می برآید کوتاهی نمیکند نرسید این سخن شنیده بسیار خوشوقت گردید
 و هر یکی را طاعت بخشیده آفرین گفت چون شب گذشت روز دیگر امیر ابو مسلم آمده برکت
 نشست تمام سرداران آمده و بجز گردن و جای قرار گرفتند امیر ابو مسلم و بجایب خواجہ سلیمان گز
 شد و گفت مرا حکم حضرت امیر المومنین محمد باقر ایمن است که چون برابر بنادینهای رسید
 باید که اول ابلیج خود را بفرست و او را انصاف کن اگر مکلفه شما قبول کند چیزی و گرنه سزای خود است
 خواجہ سلیمان گز گفت مبارک است بعد از امیر ابو مسلم و بجایب اعلامی رزخ کرده گفت
 شما نامه بجایب نرسید بنشینان نامه را طیار ساخته بنظر صاحب الدخول گذارند
 امیر ابو مسلم جام شربت بدست گرفت و باو را بلند گفت کبیت بنده خدا که این نامه را نزد
 نرسید رسید و جواب بیار در گفت که بودند که لعل جبه بلند کان برخواست و گفت این خط
 را بنده بجای آورد این سخن گفته نامه را بر سر شربت و جام شربت را نوشید همه را بهر سوار
 نامی نامدار گرفته بجایب نرسید و او را گردید ظاهر شده آمده نرسید را بر اجرا کرد و گفت لعل
 جبه بلند کان نامه امیر ابو مسلم را بخدمت شما می آورد بعد از نرسید حکم کرد تا زنجیر آهنی را در
 میان دو دوازده بارگاه پیاوینشد و موکل آن زنجیر سلطان بن عقاب شاهی بود او آمده بر در بارگاه
 حاضر گشته نشست و آن مندر لیا که در بارگاه نرسید را در سیاه بودند همه را بر داشتند اما لعل جبه
 بنده کان با مردم خود در بارگاه نرسید را رسیده و بجایب سلطان بن عقاب شاهی کرد و گفت
 این زنجیر را بر دربار سلطان بن عقاب گفت حکم سرخراسان هم چنین است که بیاید بنده بر او
 لعل جبه بلند کان غصه خورده تیغ را علم ساخته جان تیغ بر زنجیر زد که آن زنجیر آهنی قلم گردید
 چون آن مردم غمگین شدند و تیغ کس را جان قلم کرد که تیغ او رنگ نکرست نرسید را گفت
 او را راه دهید تا بیاید همه مردم ایشان را راه دادند لعل جبه بلند کان اندرون بارگاه در آمد
 برابر بخت رسیده از اسب فرود آمد و گفت سلام من درین مجلس بر کسی باد که بشناسد و
 بداند که خدا تعالی بکفایت و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مرحق اند نرسید این سخن



شنیده گویا از طشت آتش بر سرش افتاد و کسی جواب نداد و خواجه محمد طاهر جندی آهسته
 جواب داد و دیگر هیچکسی نه پرسید که کیستی و برای آئیده لعل چیه بلند کمان لکام کرد دید که روبروی
 نه سباز زنگی بر سر دکل نشسته که نامش هزما بن هرم بود گویند که آن زنگی بسیار زبردست
 بود و با صلابت بفرغ زنگی زنگی همچو مژه دیو سیاه مثل کبک سیاه خود که او چشم کرد آن
 خون پنهان سرخ کرده بقصد خلق دمان همچو شیش کر از دندانش تیز در قصد شمشیر
 گویند آن زنگی چیل آرس قد داشت جامه هریز پوشیده و باجی از پوست پلنگ بر سر نهاده و
 فلاخن ایرانشی بر گردن باج پیچیده و زنجیر از زرنج بر گردن بسته و خنجر هشت هیلواید بر بر کمر خود
 استوار کرده و نیزه کوتاه قدمانند سه سگد زرنج زده مانند مار بر سر دکل نشسته که هر فرد
 را بیرون میزدند لعل چیه بلند کمان نزدیک او آمده استاده شد چون نظر هزما بن
 هرم بر لعل چیه بلند کمان افتاد پرسید که کیستی لعل چیه گفت ای میرا ابو مسلم لعل چیه نام
 دارم و پیش نرسیده ام اگر کسی عت جای خود عاریت مراد می جوید صفت هرگاه
 من بیروم باز اینجا بتعلق شماست زنگی بخندید و گفت برادر بن مجلس از همه بیرون تر دیده
 برو کار خود بکن لعل چیه بلند کمان تعقل نموده برابر هندی او آمده آن زنگی را از هندی
 برداشته سی قدم دور انداخت بعد آن زنگی نیم جان شده بود مردانش گرفته یک
 کوزه ریزند و غریب از مجلس خوارجان برخواست نفری را روی بخت لعل چیه بلند کمان نکرد
 و گفت نامه امیر ابو مسلم بایر لعل چیه گفت اگر زندگانی خود میخواهی نامه صاحب الدعو کل
 را بطریق ادب بگیر و چیزی پروتشار کن و گرنه همین ساعت بعزیم و بی حرمت خود را
 خواهی دید بعد هر چه لعل چیه گفت نفری را بیا آورده نامه را گرفت بعد از آن نامه را بیا
 خواجه محمد طاهر جندی انداخت و خواجه آن نامه را واد کرده مطالعه نمود در صفت نامه گوید
 بسم الله الرحمن الرحیم حمد و سپاس در و بی قیاس از زبان احباس ناسر ملک
 را که طالع زرنج خورشید قدرش گشتی زرنج روز و ابروی درمای مکنون بشکون فلک و ان

کرداينده كه و النفس و الصفا و ورق سمين ماه را بر امواج افلاك روان گرداينده كه و القمر
از املا و اين حور نور صبح را از دنام هلام زلام او پيرون آورده كه و الهيا را از اجلا و اين جام
مضاره داده فلکی را كه از كدورت شب بيرون برده كه و الليل از انبساط و اين هفت شاد و
آسمان را كجا هر و يا قوت مرصع و مزین گرداينده كه و السما و ماينا و اين هفت و نغمه اخضر
را در مدعوض طلعان او پر شربت گرداينده كه و العوض و ماينا و اين نقش و نقش ادمی را
در بوستان حسن و لطافت پياراسته كه و النفس و ما سوا او اول شام انكه بكن سينت
شتر كن. آن خالق خلائق و ان ملك ملك. آن قادري كه بي حر كات طباب و جوب
در هم كشيده شقه اليوان نه فلک. ايا سیدی نظری كائيات. غايده راه اهل نجات
رسولان هوا خوله خبل تواند. تو معصود اي نشان طفيل تواند. تو می مشعل افروز افلاك كيان
توی آروسی همه خاکيان. ز ما را تو می كسبه پر دار وجود. ز من را تو می كیسی وجود. نخستين
ميكوييد هر چه در اين عالم است و هر چه در اين عالم است و هر چه در اين عالم است و هر چه در اين عالم است
سوار خدا يا كجاست بني فاطمه كه بر قول ايمان كسي حلقه افكند عوم رد كني و ر قبول من دوست
و امان آل رسول. بعد از حمد و ثنای رسول خداي نوشته بودند كه نرسيد به بدن و آگاه نمانش اگر
عزت دين و دنيای تو ای از دين خوار چنان بگر د تا اين كينه از میان بر خیزد و تر از خاين ايمان شود
و مروان چهار داند و من و تو در ملك خراسان كه مرو شاه حيان باشد قرار گیر اگر اين سخن بار
قبول كرده جان را از من سلامت بر دی و اگر خلاف كرده جان خوار مردی هر چه بني از خود
بني بخت تو هر چه بايست كردم بيايم. تو دانی ذكر بعد از اين و السلام بفرست بر جواب نوشت
كه هنوز كار من بجا ي نرسیده است كه از تو زبون شده باشم اي تير دار ما فانی تر از عرصه كارزار
زار تر از كرده خواهم كشت شوی تو ای طفل نا بخته و خام را ي بزني بچه ما بتر حكن از ما ي
هم بچگی ما بخت ما را كو. سپاهت كجا و سپه دار كو. و تر ايجان ما نش خواهم داد كه برا حوال
تو مرصع ماهی بگريند جواب نامه حك نوشته فرستاد لعل چيه بلند كمال درين كشت كو بودند

که فرمان بن قهرم در پس پشت لعل چیه بلند کمان آمده خواست که تیغ بر لعل چیه زنند و چون
بمطهر حجتی اسارت کرد چون لعل چیه در پس نگاه کرد و فرمان زنکی را دید که تیغ انداخت
همون تیغ از دست او کشیده جهان تیغ بر کمر آن زنکی زد که مانند خیار تر می کردید بعد بر آب
سوار شده روان کردید خواست که از ناریگاه بیرون بیاید نفر بسیار چون دید که لعل چیه می رود
شکر را حکم کرد که این را بگیرد و نگذارد خوار جان از هر جبار طوف آمدند و جنگ میکردند اما
لعل چیه بلند کمان با چرخد سوار خود جنگ میکرد تا از اردوی نفر بسیار برآمد و ابو العاسم
با یکی که این خبر بمغراب شاه رسانید مغراب مباده هزار سوار بید لعل چیه نامدار آمدند شکر
خوار جان را شکست داده لعل چیه بلند کمان از خدمت صاحب الدعوت و آوردان آن آمده
ملازمت کردند و گفتند ما امیر ابو مسلم نفر بسیار جواب نامه جنگ داده است اما بیشتر سنجید
زولایی آمده تعریف ایلی کبری لعل چیه بلند کمان خدمت صاحب الدعوت و گشایان نمود امیر ابو
مسلم شنیده لعل چیه را خلعت مرحمت فرمودند و دلداری پنهانیت دادند چون آن روز
گذشت بروب آفتاب شد بیت قرص خورشید در سیاهی شد و یونس اندر دمان ماهی شد
کویند در آن شب آواز طبل جنگ ارشاد نفر دنگ برآمد امیر ابو مسلم نیز طبل جنگ فرمودند
تا در آن کرامت طبل جنگی شوارند هر دو لشکر در کار سازی جنگ شدند چون شب گذشت
رفت دیگر که خورشید جهان آرای سر از در بچه خاور سر بر آورد و مبارز ابو طلعت خود سوار
کرد ایند شوی جو سپهر زنکی بروی جوارح بکوه برآراست خورشید تاج کربان شکن
بدرید ماه سپاه جیش گشت بکدم تباد کویند در آن صبح نفر بسیار کمره بان شکر حال
تباد در عرصه زرنگاه آمده صفها کشیده استاده کردید سجد زولایی آمده امیر ابو مسلم
را بجز کرد و گفت شوی که شاه خرد در نهون تو باد طغریار و دشمن زبون تو باد
جهان داور آفرینش تباد پناهی تو باد اجهانگیر شاه یا صاحب الدعوت و گشایان و
نگاه باش که نفر بسیار بان شکر بسیار در عرصه کارزار رسیده بعد امیر ابو مسلم پیردار

نشکر اسلام بالوای فتح و خاتم در عرصه کارزار درآمدند اول سفراب ساه و لعل چه بلند کمان
و شونک شاه خوانده می و مسفور ساه و میروز شاه و محمد اسماعیل خوانده می و عدلان شاه بلغاری
و فضلان شاه بلغاری و خواجه سپهان کثیر و جمیع سرداران در عرصه میدان درآمدند بعد ابراهیم
دستار حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه را بر سر بسته و سر بیج حضرت امام زین العابدین رضی
الله عنه بر بر آن دستار چیدند و پیر این حضرت امام محمّد حسین رضی الله عنه را پوشیدند و
جبه حضرت محمد مطلق صلی الله علیه و سلم را بالای آن پوشیدند و کمر بند ابراهیم و بن حضرت
علی بن محمد اکرم الله وجهه را بر کمر استوار نمودند و باز بنده حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه
بر بازوی خود بر بسته و کارد علی اردشیر دغاغانی و جنو خواجه مانان مشیری رز در کمر بسته
ساختند و ترکش حضرت ادریس علیه السلام را در کمر کردند و لجام بلند بر بازوی افکندند و تیغ
سمری جابل انداختند خواجه شاد و در صفت آن تیغ میفرماید آن چیست آهی دل سپین
برآمده . خون نیز خون تیان پری بگرآمده پوشیده گاه خلعت مشکین دلفریب گاهی بریده
صف شکن نشکرآمده باروت وار رفته کمی نرنگول بجای گاهی زجه جو یوسف مصری برآمده
بعده تر بیت و یک منی در دست کرده و بر مرکب کلکون زرمی سوار شده و بیادگان گرد بر کرد
صاحب الدعوتی بودند آمده در عرصه کارزار از تمامی نامی نامدار بیشتر استاده شدت جانان
نجان روی تو دیدن کراچال هر کس که دید و تو سریر زمین نهاد اما بصری رجون از استیلا
پیر نشکی نشکر صاحب الدعوتی دید حیران و متفکر مانده اما چون از هر دو جانب صفهای آراسته
گردیدند کرد و بنی راز روی معرکه کارزار فرو گرفته بودند و میدان خجاک چون دل صدقان روشن
کردید توفیق خبک گوید دولت کرمیعا دکاه آمدند بخون ریختن کینه خواه آمدند بر آوردنای
خروش زد و شست چراغی رزاد می نای گشت زرم ستوران دران پس دشت رنن
شش شد و آسمان گشت هفت زرم ستوران هر دو سپاه تر نزل در آمد بمیعا دکاه : جو
صفهای کین آوران ساز شد در فتنه از هر دو سو باز شد اما اول کسی که عزم میدان کرد از هر

بن شهرک شامی بود که ارشد کفر سار برآمد با یک بر لشکر امیر ابوسلم زد و گفت امروز
 مرد روانه و بنر فرزانه میخواستیم که بمقابل ما باید بعد از آن ارشد که امیر ابوسلم محمد اسماعیل خوارزمی
 یار آنرا لام آن شامی از دست محمد اسماعیل خواندمی گشته کردید اینس نام مردی آمده مقابله کرد
 گشته شد ز پیر بن عثمان شامی در آمد او نیز گشته کردید نفر سیار تاب بناورد جنگ مغلوب فرمود
 اما ازین طرف صاحب الدخول یا سرداران بمقابل خوارجیان شدند چنانکه شامی در گرفت
 آن جنگ میفرماید جنگ شد ز هر دو طرف سوزن ایکنشد هر نهران بیکدیگر آمنجند. بختین
 دلبران پاکر شصت گرفتند بیکدیگر نهادید است. برآمد درنگ کمانی بپایان بعیرت نهادند
 خورده کلان. بدن آهنی شد ز پیکان بسی. بچوشتن غلظت اجتناب کسی. ز پیکان جو کفگیر
 چوشتن شده. جو کفگیر کف کبره تن شده. شده سینه صندوق پیکان کران ز بس مانده پیکان
 بحدروان. ز بس خون که تنها برون آمده. بیان دو صفت جوی خون آمده. سنانها چون
 ریز در کار شد. زخارشان دشت کلاز شد. همان گشت از سختی آن مصاف. مروت
 جو سیم رخ در کوه قاف. سر نیزه پر دلاان سینه سوز. شده چاک ششتر یا پیردوز. ز
 خون نکل شده جلوه گاه مصاف. فرورفته اسبان دران تاباف. سم باد پیاپیان سده فرق.
 سای. سر سرکشان مانده در زیر پای. پذیرفته بنیاد مردم خلل گشاده شده دستک. اجل
 رفته کرده در پای خون مرد جنگ شناساورد در اینجا هزاران جنگ. راوی گوید که بار بار ملک
 الموت جان کرم شده بود که پیر هفت ساله و پیر هفتاد ساله را بیک ترخ می فروشد
 یک جو غم میخورد عذوب آفتاب نزدیک بود که نفر سیار شکست خورده عجب بیابان گشتن
 بدر رفت و امیر ابوسلم با فتح و پیروزی آمده در مارگاه خود قرار گرفت اما نفر سیار در برابر
 کوه گشتن فرود آمده بود لیکن بسیار جنگ و پیران خاطر بود که همون وقت ظاهر شده
 آمده گفت یا امیر خراسان بدان واکاه ما بش که شعبان دشمنی و صفوان بن ضیفم دشمنی
 که که طفت مغربی و مالک بن عروه و رعد بن عریده ایشان باسی و پیچیدار سوار و پانزده هزار

از دست امیر ابوسلم

ساده بدشامی آیند نرسید از شیندن این اخبار چنان حشود شد که درین می
کنجد این بیت را بر زبان راند نسبت بر این مژده که جان فشانم رواست که این مژده
آتش جان ماست. بعد برای استقبال ایشان سوار شده باعث و حرمت در بارگاه
خود آورد و برای آنها مجلسی بپا داشت و پیشکاران عزت اندیش و خدمتگاران سرکش
اسباب بزم شادمانی مهیا ساختند و حواد محفل عیش و امشاط موجود گردانیدند و
بنیم افراج در مجلس آمدن سبب مایه و راجع الشرا و شام بین را بشام معطر
ساخت و شراب گلزنک در ساغر بلور باهتر آراخته و بزم نشینان دولت را نونید
پنجی داد و نغمه جادو فریب چون باده راه هوس برآید از حریفه بزمیان حسن آراها
اقبال طلسم کش را گشاده و ساقیان مهر دیدار آب مافی می غبار غم از دل مردم فرو
نشاند و معینان خورشید نقاب بنیم نغمه حسن خاشاک طلال از خاطر خلاص فرار فشانند
کلبانک نغمه مستان که در راه حسن سلطان برقص و رانند و انجمن شادمانی و شیوه
کارمانی آراسته و نازنیشان ماه رخسار و شادمانی مستان دست بستم بهم نشسته
در جرم اقبال مانند کارگاه برین نقش سرت و آسایش بستند و ترازو سبزان جادو
نواز زهره کردار رو بودند و بچکیان و نواز مستانه بمغراب طرب و ماحض نشاط
پرده غم بدریدند و قانون نوازان سیم اندام در کرشمه سنج و عتفه طرازی قانون ناز و سا
کردند پس که لاله رویان سیم و نرس بدنان سحر قد مرسته دیگر نشسته تا انجمن رنگین
شد و از فرط هجوم شیرین دهنان شکر لب و جادو و کنعان خور لب در محفل در بای حسن
و بحر کمال کوش در آمد خباکه شاعر در تعریف آن بگوید در تعریف مین خوشی صراحی
در آمد بچشش. خوش از نر حم نه گفت نوش. بشکر بخت مطرب برانش کردی
که لب سافی بیان پروری الفقه چون سرگرم شدند نرسید مانند ابرو بهار زانند از
بدر لب و گفت باغی ما از موده ایم درین شهر بخت خوشش. پروین کشیده باید ز این و طم

رخت خویش. ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام جمشید نیز در نمایندگی ز تخت خویش
 این ابوترانی میخواست که پنج مرد و اینان بکند و ما نیز شکست خورده ایم ایشان گفتند یا امیر خزان
 خاطر خود جعفر من دانم و این ابوترانی است و اندرون دیگر کوی کرده روان شدند آمده نزدیک
 لشکر امیر ابوسلم مروزی فرود آمدند که سعید زولایی این جزو کشته خدمت صاحب الدعوی
 آمد و گفت عایه بادشاه همیشه میخواستیم و شیخ میفرمود پیش تو باد. ای خداوندی که
 مقصود بنی آدم توئی. کار ساز دولت و فرماندهی عالم توئی. افرینش خاتم آمد و انگشت
 که جهان داند و کند نشانش آن خاتم توئی. که دارد از تو دارد اسم و رسم هر زوی. شاه عالم شاهی
 است و خسروی اعظم توئی. ملک مشرق که ترا شد ملک مغرب هم تراست. شاه ایران
 که توئی دارای توران هم توئی. یوسف و موسی و عیسی مسیحی لیک از ملک. شاه یوسف
 موسی و عیسی و هم توئی. بادشاه نسل آدم تا جهان باشد تو باشی. زانکه اهل بادشاهی از
 بنی آدم توئی. ما صاحب الدعوی بدان و آگاه باش که نصر بسیار با نجا هزار سوار که هر یک
 را سردار میگویند بنشین شعبان و شمس و صفوان بن صنیع و کوه طنت مغربی و مالک بن عروه
 و عد بن فیهه ایشان با نصر بسیار نزدیک لشکر صاحب الدعوی فرود آمده اند و امشب
 طبل جنگ خواهند نواخت امیر و فرود هرگاه طبل جنگ بنوازند اینجا است نیز طبل جنگ بنوازند چون
 شب بشود و ترک نصر بسیار آواز طبل جنگ برآمد و ازین طرف نیز طبل جنگ نواخته و کار بسیار
 جویگرند و میگفتند که هزار مردان است چون شب گذشت روز گردید آواز طبل
 از هر دو لشکر برآمد و مقابله یکدیگر آمده صف کشیدند اول کسی رسیدن آمد شعبان و
 بود در عرصه میدان آمده با و از بلند گفت ای لشکر ابوترانیان امروز مردانه و شیر فرزانه
 میخواهم که آمده مقابله من کند لعل چه بنده کمان در عرصه میدان آمده مقابله او کرد شعبان
 را همراه آب و دو بر کمانه گردانید بعد صفوان بن صنیع آمده جنگ کرد لعل چه هر سه حمله او را
 رد نمود و جهان تر زد که کارش ساختن کردید شوی کمان را باید رستم جنگ. بلکه که دیک

تیر و دیگر خنک : خنک بر آورد بجان ارباب : نهاده بر و جار پری عتاب : ستون کرد و سب
 راحم کرد و است : خروش از حم جرج جاجی بخاست : چو فوارش آمد به پنهای کوش : ز خرم
 کوزمان برآمد خروش : چو بجان پیو سید انگشت او : گذر کرد از مهر و پشت او : قضا گفت کبر
 قدر گفت ده : ملک گفت احسن فلک گفت زده : الفقه آن نایکار اردبست لعل چیه نامدار
 کشته گردید بعد از آن نامدار در عرصه کارزار با و از بلند گفت ای خوار جهان چه فتنه
 بیت کجا رستم امروز یک آورم : همه نام او زیر شک آورم : اگر یک میز سیده به بیا سید
 کرده می ترسید صد بیا سید درین سخن بود که کوه کشت مغربی گر کردن خوزر اما خسته مقابل لعل
 کرد آن نامدار بر سر حله مغربی را رد کرده از صدر زین در بر بوده بر رین زد که مغرش از بر
 نینی فرو چکید و جان مالک دوزخ سپرد راوی گوید که لعل چیه در عرصه میدان استاده
 بود که از جانب بشه پیر سوخته کردی نمودار گردید از میان کرد و رویشی نوزانی پیدا گردید
 آمد لعل چیه بلند کمان را اشارت کرد که رفته در صف خود استاده باش لعل چیه از روی
 ادب فرموده آن درویش بجا آورده در صف خود استاده شد که احمد ولی مالک بر لشکر
 خوار جهان زد مالک بن عروه آمده مقابل حضرت احمد ولی زجی کرد راوی گوید که احمد ولی
 بغرب پیر حوال دوزی اورا بکشت بشیر این نامان رومی آمده مقابل کرد او نیز گفت گردید
 بن عروه آمده مقابل کرد کشته گردید غروب آفتاب نزدیک آمده بود که آن درویش گفت ای
 پیران خاطر جمع دارید که انشاء الله تعالی علی الصباح آمده مقابل شما خواهم کرد این سخن گفته
 مانند برق باید بدرفت از بسیار طبل باز گفت زده بارگاه خود آمده هر دو دست خود
 بر زمین زد و گفت هنوز از یک خلاص نشده بودم که بیدای دیگر گرفتارم شدم سپس بن مقابل و
 قیس بن مقابل شامی که خواهر زاد ای مالک بن عروه وارد بشیر بد خانی تر بود را و بخان
 و منبری بودند گفتند خاطر جمع دارید که علی الصباح مقابل ابو ترسیان بد و سخی مروان حار خوانم
 کرد و اما چون صاحب الدعوی در بارگاه خود آمده برکت حضرت یوسف صلوٰه الله علیه السلام

نشست سرداران آمده مجر کرده جای خود قرار گرفتند بعد از آنکه ابو مسلم رو بجا بست و خواب
سیدمان نیز کرد و گفت این قلندر بزرگوار می نماید اگر تو کمری قبول کرده همراه ما باشی خوب
است خواب سیدمان نیز گفت عجب صفت اگر تاملت صاحب الدعو می باشد و آن مرد خردی
سهرابی صاحب به پند البت البت به امرای قبول خواهد کرد تاگاه همون ساعت شب
افتاد و از بطل جنگ از لشکر نفر بسیار بد اختر خواست ابو مسلم نیز بطل جنگ فرمود
بعد از درونش کار سازی جنگ شدند و می گفتند من تدبیر در اندیش کرده ام کشتن یکسکین
که فردا کام که کرد و فلک که راج اقبال بر سر نهشت که اگر آنکه تا بوقت بر در نهشت الفقه
چون شب گذشت روز کردید بر شاربالت که پیشتر آمده در معرکه کارزار صفهای لشکر
خود کشیده استاد شد ازین طرف ابو مسلم نامدار نیز در عرصه کارزار آمده است و شدند
چون هر دو صف آراسته و بر آسته گردیدند همون دو بانه چون شیر عریان در عرصه میدان آمد
استاد شد و گفت کیت از لشکر خوارج که آمده مقابل نماید ارد شیر بد ختالی آمده مقابل کرد
آن قلندر یک مرب شک کارش ساعت بعد ایس بن مقابل آمده مقابل کرد و نیز گشته
پیش از مقابل آمده مقابل کرد گشته کردید نفر بسیار ناب نیاد و در جنگ مغلوبه فرمود آن قلندر
مثل رسم دشان در لشکر خوارجیان درآمد و ابو مسلم و سرداران نیز بدو اورسیدند و جنگ
یکروز جنگی فرمود و سی علیه الرحمه میفرماید تعریف جنگ مغلوبه دو لشکر خود و حشر که رو بر روی
شده کوه در با هم جنگ جوی: جوا برز کوهی سراسر بلبل: جو قلندرم کی بجو یکسیر نهنگ: در آمده
زهرهای صید هزار: گمانی و شفقی و جاجی لکاز و زور یخت بکان جوماران منج: در خشته
چون برق یلیان تیغ: بلبل با یک کوس صلابت صدا: اجل را همی داد هر دم صلابت ز خون
شان دوست و در لاله زار: ز خون گشته بای سبطن لکار: سپهر بای کلکون خنجر
کین چمنای کلمای آن آتش: سیه گشت عالم ز گرد سپاه: گرفتند بر آسمان مهر و ماه: اما
ابو مسلم و مایان و آن قلندر لشکر بسیار از پیش خود برداشتند غروب آفتاب

بود که نفر سیار بطل بازگشت زوان فلندز جانب پشته سوخته بدر رفت امیر ابو مسلم در بارگاه
خود آمده قرار گرفت سه روز در آن که نفر سیار ماتم بود و داغی نیز حاضر نبود اما نفر سیار
مصلحت چنان دید که جانب مرو شاه جهان برود و درین فکر بود که داغی آمده مجر اگر دگفت
ایجا امیر خراسان بدان واکاه باشی که خبرهای قیل سنجاب قیل بنجاف و قیل کاتب
نام دارند و یک عیار سبته همراه او شاد است که مانند او دیگر عیار نیست در مجلس مروان
حار و او شان بگذر تو آمده اند ده هزار قیل همراه دارند و چهار هزار سوار نفر سیار این سخن شنیدند
بسیار خوشوقت گردید طاهر که از مرو شاه جهان برای دیدن بدر آمده بود نفر سیار او را همان
ساعت به استقبال ایشان فرستاد بعد طاهر که بن نفر سیار داغی را همراه گرفته ایشان را
با عزت و حرمت بخدمت نفر سیار آورد بعد برای ایشان مجلس آراستند چون سرگرم شدند
نفر سیار گفت رباعی فرماید دست فلک سعه نواز نه شتر آوه بخت و کدرا زده بنانه
نرگس ز برهنکی سر افکنده پیش صد پیران جبر پوشیده بپارنه واد از دست این ابو ترسیان
که از ایشان چیران و پریشان می باشیم دیگر این در و بنش دیوانه آمار پیدا شده بسیار مردم مرا
بقتل رسانید عیار کلان شب رو برخواست و گفت یا امیر خراسان خاطر خود جمع آری که من
امش رفته سر دشمنان امیر ابو مسلم را در خدمت شاهی آرم نفر سیار خوشوقت شده بهور حکمت
فاخرانه بخشید و رخصت نمود اما عیار کلان شب سو در اردوی صاحب الدیو حاکم نزدیک
بارگاه حضرت یوسف صلو الله علیه شد هر چند کار دو شتر زو بران بارگاه کار ساخت بعد به
سربستون بارگاه گنبد را انداخته بند ساخت بر سر ستون بارگاه برآمد خند شمع را گل کرده نزدیک
امیر ابو مسلم آمد صاحب الدیو بپیدا کردید بر راجات او انداخت او خم شده برتر از سربستون دور
افتاد آن عیار که بخت امیر ابو مسلم آواز کرد که ای را یکم بدیاد کان چیز دار کردید بعد آن
عیار بر در بارگاه رسید چون که راجی ساخته بدر رفت دیو تازی بایانی در طلایه بود این غلغله
شنیدند خود را بر این عیار رسانید و چنان بترزد که اگر سربش میرسد کاری میکند اما آن عیار خرم

کروید بکویت القمه این طرف مهر سجده ولایی و ابو نصر شب رو بر لب آن عیار راه برده در
نیده نگاه داشتند علی الصبح امیر ابو مسلم آمد بر کت حضرت یوسف صلوٰه الله علیه السلام
نشسته تمام مرداران آمد و مجرا کرده جایجا قرار گرفتند صاحب الدعوی که مهر سجده ولایی را طلب
نمودند که آن عیار کجاست بعد آن عیار را حاضر کردند امیر ابو مسلم گفت نام تو چیست
گفت کلثوم شب روز نام دارم بعد صاحب الدعوی که او را بیعت کردند که از راه باطل سرگردان
میب چار حضرت احمد مجار علیه السلام باش او قبول نکرد صاحب الدعوی که در غضب
شده نمودند که جلاد را بطبقه تا پوست این مرد که بکشد مهر سجده ولایی و ابو نصر شب رو
برای گرفتن جلاد روان شدند معاینه کردند که مهر داعوی خواهر گایند، لوی صورت سعه کرده
اشلا است گرفته بخت امیر ابو مسلم آوردند و الناس نمودند که جلاد حاضر است امیر ابو مسلم
پرسید که نام بداری گفت حاجی یوسف سعه میگویند سجده گفت با امیر منوجه شوید مهر سجده
دست دراز کرده بر ریش او زد و پنجه ریش او طاهر کردید امیر ابو مسلم دانست که داعوی است
صاحب الدعوی گفت پوست این عیار بکش داعوی صلوٰه بر محمد مصطفی فرستاد پوست از آن
آن عیار بکشد و اگر کشیده بدار کرد بعد صاحب الدعوی که داعوی را ازاد کردند داعوی که کشته
برفت و بکشت ای تبر دار جز دار باش که امروز یا فردا بر تو چپا بیکم سرنگان الناس کردند
که اگر امیر صاحب الدعوی باشد این کیدی مردکی بدام آورده بایم صاحب الدعوی گفت بیل
کیند اما مهر داعوی آمده نفرسار را مجرا کرد و گفت رایحی فخری همه عالمی و ف ساقط
کوهر بدین داری و ساقط از نو روزانه نشانه از خدا میخواهم مرکب بدست خدای
ب ساقط از نو بعد حقیقت عیار کلاغ شب رو بیان نمود نفرسار از نشین این اخبار
بیارزار کرد و برای کوی که قیل کتاب و قیل سیاح این حقیقت بشده لاف کذاب
کرده گفتند که اگر علی الصبح یک ابو ترابی را ندیده که درم سیزه قیل سیاح بنایم چون غروب
آفتاب نفرسار را ندیده پروردگار بنام آن نامداران بیل نواخت از لشکر صاحب الدعوی که

نیز آواز جنگ برآمد چون شب گذشت روز گردید هر دو لشکر در عرصه کارزار در آمدند
و از هر دو جانب صفهای آراسته و پراسته گردیدند از جانب پیشه سوخته گردی برخواست
جول گردن شکافته گردید همچون درویش قلندر چون شیر غران در عرصه میدان در آمد و پوت
شیر بر زمین انداخته بنشست هر دو لشکر نظاره آن قلندر میکردند که همو ساعت یکمشت
قاز از هوا پیدا گردید آن قلندر بجزب لعلک دمان آن قاز را اسیداحت و آتش از خفاق
بر آورد و کباب کردن گرفت چون کباب طیار شدند منتر سعید زولایی را اشارت کردند
سعید نزدیک آمده مجر کرد آن درویش کباب یکقا نزد داشته سعید زولایی داد که بخدست
امیر ابو مسلم آورد صاحب الدعوی آنرا نازل گردید و داغولی روی بجا بصره برگردید گفت اگر
بفرماید حصه شمارا بایم نصر سار این سخن شنیده در غضب شد و گفت این زنجیر کردنی
زنجیر کشته خون من است و میگویم که کباب با دی طلب کند هر چند نصر سار داغولی را منع
کرد و قبول نکرد آمده بخدست حضرت احمد ولی مجر کرد و گفت یا صاحب من هم این ترک
امیر دارم حضرت احمد ولی گفت مسلمانی گفت المیرند بعد گفت که بسیار حضرت محمد
الرسول الله صلی الله علیه و سلم را دوست داری گفت چرا نه احمد ولی یک لقمه کباب با هم داد داغولی
خواست که آن لقمه در دهان بیندازد و از خلق فرو برد آن لقمه در گلوئی داغولی بند شد و خرج
خوذه بر زمین افتاد احمد ولی بر خواسته نزدیک داغولی آمده یکمشت برگردان آورد که لقمه
از خلق او فرو افتاد بعد داغولی بهوش گردید بر زمین افتاد که سلیم بن اخطم و مشتقی آمده
مقابل احمد ولی کرد آخر الام حضرت احمد ولی سرا و ارتق جدا ساخت بر سر سنجه حاکم
و تن او دور انداخت گفت الحال عزوب کعبه شما است علی الصبح آمده مقابل شما
نواهم کرد این سخن گفته مانند برق بیا بدید روت هر دو لشکر طبل بازیگشت و ناخن
بار آسمان خود آمدند اما چون صاحب الدعوی ببارگاه حضرت یوسف صلی الله علیه
السلام در آمده بر تخت نشین شد سرداران آمده جای خود قرار گرفتند صاحب الدعوی

رویا بت خواجہ سلیمان کثر کرد و گفت میخواهم که کسی را بشود آن قلندر بنفسم و او را در
 بازگاہ خود بطبعم است و حوزدک اینک برین خوب کار در شئی برخواست و گفت اگر حکم امیر
 ابوسلم باشد فقیر رفته آن درویش را در خدمت صاحب الدعوئی سپارم امیر ابوسلم او را
 رخصت داد و از استاد حوزدک همراه چهارده سرنیک برای آوردن سلطان احمد ولی رحمی
 روان کرد و چون بمقام حضرت احمد ولی آمدند مقرر کرده التماس کردند که امیر ابوسلم اشتیاق داشته
 است این سخن حضرت احمد ولی را گران بخاطر شد و جواب داد که تو که امیر ابوسلم بنفسم هر دو یک کار
 خود پیش گیرید استاد حوزدک را گیر شده روان کرد و اما سعید زولابی حوزدک را پیشتر رسانیده این
 حقیقت را پس صاحب الدعوئی بیان نمود چون استاد حوزدک آمد امیر ابوسلم گفت این چه سقایی
 بود که رفته بآن قلندر در شئی کردی حوزدک شرمزده گردید اما نفر سباده اعوانی را برای جاسوسی فرستاد
 و آمده این حقیقت را پیش نفر سباریان کرد و گفت که اگر شکر بر سر آن قلندر نیستی بهتر رفته
 او را درین وقت بکشند و گرنه گرفتار دشوار خواهی بود بعد نفر سبایر سلیم بن اسلم کوچی را روانه هزار
 سوار و با نقر سباده برای گرفتن سلطان احمد ولی فرستاد چون ایشان در پشته سوخته در آمدند
 ابو نقر شنب رود را بنجا بود ایشان را دیده بخدمت امیر ابوسلم آمد و این حقیقت را بخدمت
 ایشان بیان نمود و بعد امیر ابوسلم با مقام سرداران خود بدو سلطان احمد ولی رحمی رسیدند
 و اعوانی را بخدمت سلیم بن اسلم کوچی رسانید که ابوسلم باده هزار سوار و پنجاه سباده باده
 احمد ولی رسید و اعوانی بآواز بلند گفت ای قلندر چه نشسته اینک دوستان بر تو فروان
 برای جنگ تو آمده اند سرخیز و او نشاء جواب ده سلطان احمد ولی این سخن بشنیده برنگشت
 و عذبه طیب و غنچه طاهر ایشان نیز برخواستند و در بی جنگ شدند بعد امیر ابوسلم بدو ایشان
 رسید و در بی جنگ شدند که خوار چیان از ابراهیم رزید سلیم بن اسلم و اعوانی که بجنبه بدر رفتند
 اما امیر ابوسلم از اسب فرود آمده احمد ولی را در بر گرفت ایشان دست صاحب الدعوئی را
 بوسه داد و همراه خود گرفته روان شدند و جایی که احمد ولی نشسته بود امیر ابوسلم را در آنجا نشاند

و سرداران نیز نشسته و سلطان محمود بی اشارت کرد هر دو غنچه رفته هفت قاز شکار
 آورده کتاب کردند و امیر ابوسلم و یاران تا قول نمودند بعد از آن امیر ابوسلم ایشان را در بارگاه
 خود آورد و گفت با صاحب الدعوتی است بگوید که خفیه تنگ شرط هر دو
 شامی شوم که هر جا که خواهیم بنشینیم کسی مانع نشود و در ویم لکنه هر کاری که بکنیم منع نکنند و هر
 خوارجی که گوید مسلمانم او را حواله من کنید امیر ابوسلم قبول کرد و در پیش سوخته احمد و بی
 پوست بزرگان و بلبلکان بسیار جمع کرده بودند یکپوست بیشتر که لایق ایشان بود و او را در پیش
 برکت خود نهاد و دیگران را آتش داده سوخت اما داغی ناپاک و اسلم بن اسلم کوفی ایشان
 را کینه در خدیت نصیر آمده حقیقت بیان کردند نصیر بار از پیش ایشان اخبار پریشان و کینه کرده
 بداعوی گفت در لشکر امیر ابوسلم از سرداران او یکی منصور شاه خوانده می و دیگر فیروز شاه خوانده می
 هستند این شب رفته بر سر آهناش برن و بارگاه حضرت یوسف علیه السلام را دیدست آید
 نصیر از یک کشته و وقت نیم شب آمده شجونی بر اردوی امیر ابوسلم آورد و منصور شاه خوانده
 و فیروز شاه خوانده می آمده همه لشکر نصیر را جنگ کردند لشکر خوارجیان بسیار بود کار
 مسلمانان تنگ شد نصیر خواست که ببارکار امیر ابوسلم بنیاد زد که در آن ساعت کردی
 از جانب بنشاپور جوابست در آن کرد اول لشکر عباس سید قطبه و حسن فخر و محمد قطبه در
 پس ایشان شاه طالبه بکربادی و حاجی ابوالحسن کورانی و خواجه سلمان کشته و عجله بن سید
 کرونگ و علی کوزاد و محمد کوزاد و علی کامکار و چند کامکار سرخشی و بخت از نای اصفهانی و
 عیبه نمرانی و ابراهیم موصلی و اسحاق موصلی این همه را در و محبت بودند و در قید شاه طالبه
 بکربادی زمره و مشتی را کشته ایشانرا اخلاص نمود الله تعالی این همه لشکر و از ره فرار بود
 عید و منصور و فیروز خوانده می رسیدند جنگ ضرب شد فیل سحاب از دست سید قطبه گشته
 کردید و فیل کتاب از دست سید حسن گشته کردید قاسم مغانی از عید با امیر ابوسلم رساند که
 صاحب الدعوتی بدان واکاه باش که نصیر وقت نیم شب آمده شجونی بباردوی صاحب الدعوتی

آورده که شاه طایفه بکر آبادی و حاجی ابو الحسن کورانی و سید قطبه و حمید ابن قطبه و حسن
 ابن قطبه و آن محبان که در بند بودند و نشان از خلاص کرده همراه خود آوردند و بجا یک مرتبه
 ناسب آنست که صاحب الدعوت سوار شده خود را در ورسا نزد امیر ابوبکر بن سمن بنیله سوار
 شدند و سلطان احمد بنی و سرداران همراه صاحب الدعوت روان گشتند و بعد محبان آمده یک
 مرتبه شد توقیف حکم گوید دوست گزینیم که دو حشر کاه رسیدند در طوکاه پناه نخستین در آن
 نواد دست به بستند دست و گشتند شصت برآمد در یک کاهانی سخت درخت افکنی
 گرد شاخ درخت بر هر دو طرف که تانان تیز گشتا و در هر هم کاه از ستر خدنگ از دو جا
 روار و گرفت بروسی زمین خون دوا دو گرفت داده برآمد زهر دو طرف دور پای کین
 بر لب آورده گفت روز بخت بجان زهر آید از جویباران رفوش قرص ده بار شد از سهم
 بجان زهر نیش رزه مادی و صد دیده حیران خویش قشاقش کنان تیر خون بر تاز می کرد از
 درج و خشتان گذار از خدنگی فدای ما اعتمد ز خون دلیران شد سرخ بید رزه های خونین
 بر اندامها بر از خون صیدان همه دلمه یکی را در افاد از سر طلاه و کمر را سرافاد بر خاک
 سپرد بشک شده از خدنگ در آن کرد نظاره مردان جنگ بدن آهسته شد ز بجان بسی
 بچون مانند احتیاج کسی کمان خم جویبار روی جان زهر کوشه غارت سگری جان شده
 شده بر جی طومنا فته بار جو کسبوی کافران تان که حوی پاکسته ملوکانه همه جودهای
 الفقه تمام شب در روز در جنگ بود باز وقت شب افتاد و تاریکی روی نمود و توبع شکیبه
 شب تیره جریانی کمان فرات زمین بر دوش از زمان هوا فیر کون شد بر عقاب
 خدنگ جان بریلان گشت تاریک و تنگ بیابان نشان بچکال کرک کشیدند
 شبهر خود و بزرگی زبایک داده مدبرید مغز شد اندیشه از بیم آن بای لغز
 چو شمشیر و تبر و بیابان رسید حکایت بدست و گریبان رسید ملوک و گریبان گرفتند حبست
 نکردن بجای گریبان درست در آمد به بند کراه دست کمر که گشت و کمر که شکست

یکدیگر از بالای زمین گرفتند و کندند و بر زمین زهر و طرف کوشش از خاک گشت
شکست آمد آخر جو بسیار گشت بخت آن که از آن بگریزان شده ز بیم کوه المرز بران شده
یکی میاید که تا جایی که آن در کوه خراسان شود یکی جود بر پشت گرزگران
عجیب دید بر پشته کوه و سنگ در آن چش درشت درشت سر تا تراشیده
بخت در پشت سر اسب آن قوم در کوشش و خورفته در آب کشش همه بعد حیل
و اندر نشان سیاه برون رفت از آن سنگین در محله دل از بیاض و از کشت برداشته
و در وقت و بخت اینان شد فلک چشم آنان هیچ خوش نکرد که شام از شفق خون بداد
بگرد و مقدر بر خوش از چشم حضرت کسی که با خوش نکشت از خارش بسی امیر ابوسلم
مردی نرسید بر رانشک داده بداد و خوراه کوفه باقی و فروزی آمده در آن
حضرت ابوسف صلو الله علیه بر کشت قرار گرفت آن سر داران که از جانب بنشاور آید
بودند هر یکی خفت باقی بر افراز گشت و جای نیک یافت از سر نو چینی بسیار استند و رو
بروی گشت امیر ابوسلم بر این ستون مایه سلطان احمد و ابوسف بنشاور خفته قرار
گرفت و بیاله بباد حضرت امام حسین رحمة الله علیه باری ساختند امیر ابوسلم و بجای
حضرت احمد و ابوسف نرسید چای کوه و بنشاور رفت بار اجه معلوم میداد
ما احمد و ابوسف جند و وقت فرماید تا نشکر اسود شود و بعد از آن خواهد دید که
آیدم بر سر دستان نرسید چون از دست امیر ابوسلم نامد در شکست خود و بنشاور دستان
آیدم بر سر دستان و بجای دانی کرده گفت تا حال جای که و فغانی گفت عرض داشت
جایب امیر ابوسلم باید فرستاد آنجا امیر الفاسقین بدید باید بران اهل نمایند بعد از
نام طیار کرده بدست سیرک بی مانی داد و جایب قلعه مغوق و آن کرد و آن عیار
بعد از جند و روز و شوق رسید گویند آن روز مروان حار بجل در از عقب نشسته بود که عیار
نیشک بخانی آمد و حار کرد و نامه نرسید بنظر مروان حار که در اند مروان آن نامه اجابت

عید الحبار بر روی انداخت او نامه را وار کرده بخواند نوشته بود که من شکست خورده قلع
 مرو فله جهان آمده ام و همراه امیر ابو مسلم قریب نو دهنزار سوار و سی هزار ساد جمع
 شده میخواهد که مرو را بدو داده مرو شاه جهان در تعلق خود آورد می باید که بدین نامه
 سردار بانشکر شما را بجا بفرماند کند تا این کار سر انجام پذیرد مروان چهار طخت
 خا که گرفتار خواندن آن اخبار بسیار متعجب شده حکم کرد تا برق بن منظور و عد بن نظر
 و ابورافع دیوانه که بسی بهادر و دانا و با بخت و چهره سوار روده هزار سپاه بجا
 مرو شاه جهان روانه نمود بعد آن نامه بجا ب سبیل بن معاذ هراتی نوشت که شما
 لشکر خود را همراه گرفته بکنت ابوترکیان ببرد نصر سوار بفرستید چون نامه طیارش حواله
 اکوان خراسانی کرد جانب هرات فرستاد بعد از چند روز قلع هرات رسید و با
 مروان چهار بنظر سبیل بن معاذ هراتی که زاینده چون نامه مطالعه کرد آن عبارت را
 نموده خود با بخت و چهار هزار سوار و شش هزار سپاه کوچ کرده بجا بقتل مرو شاه
 روان شد چون برابر قلع مرو شاه جهان رسیدند عیار طاهر سقه جز آورد که سبیل بن
 معاذ هراتی با بخت و چهار هزار سوار و شش هزار سپاه بخدمت نامی آیند نصر سوار این
 بر نشسته خوشوقت گردید و از برای استقبال آنها آمده در قلع مرو شاه جهان آورد سه روز
 ایشان در قلع مرو شاه جهان بودند روز چهارم از قلع بیرون آمدند تمام لشکر ایشان در
 میدان قلع مرو شاه جهان رفت و آمد اما سجد و لابی این چیز گرفته بخدمت امیر ابو مسلم
 آمد و خبر کرد و گفت رعایه که ای ساه لطف پیران باک : چهار اگرامی بنو جان باک :
 نشان جهان در پناه تواند همه خاک بوسان راه تواند بچین و ببار و بفتح و ظفر و خدو
 فلک قدر مقهور و بخت زمین را رنجیدی کند : نیاجی فلک سر بلندی کند : با صاحب
 الله و کجایان و آگاه باش که رعد بن منظور و برق بن منظور و ابورافع دیوانه و سبیل بن
 معاذ هراتی بانشکر شما را از قلع مرو شاه جهان بیرون آمده در میدان مستاده اند

و میخواستند که بطرف صاحب الدعوت بجا آیند امیر ابو مسلم این سخن شنید و رو بجاست
احمد ولی کرد و گفت شما چه مصیبت میدید احمد ولی گفت بهتر همینست که شما کوچ کرده بر سر
اونشان رو بدیده امیر ابو مسلم روان شدند مفاصل بکفر تنگ برابرش خوار چنان فرود آمدند
عیار کرکس این جز نبصر بسیار رسانید از شنیدن این سخن رنگ از رویش برفت و رو بجاست
داعولی کرد و گفت توانی که ابو مسلم را از دیده پیش من بیاری ایچده داعولی برخاست
و گفت اینک بروم بگشتم شدم یا امیر ابو مسلم را بگشتم شما آوردم این سخن گفته روان
شد در لشکر امیر ابو مسلم رسید خواست که صاحب الدعوت را بکمر و حیل فرود برده بدان فرصت
یافت آخر الامر آمده مارگاه مغراب شاه خوارزمی را چاک کرده اندرون مارگاه دوامد و در
پوشی در دماغ ایشان رسانیده پوشش گردانیده در جادر عیاری پیچیده بر کف خنجر گرفته
روان گردید و وقت برآمدن ده نفر پاسبان را گشته مانند برق با باد بدرفت چون روز روشن
گردید در مارگاه مغراب غرق افتاد امیر ابو مسلم گفت این شور چیست سعید زولایی گفت
یا صاحب الدعوت امشب کسی آمده مغراب فرود برده پاسبان را گشته رفته است
صاحب الدعوت گفت این کار کرده باشد سعید زولایی عرض کرد یا امیر ابو مسلم این کار
داعولیت ایچده امیر ابو مسلم این سخن شنید و در اضطراب شدند خواستند که خود سوار
شده بروند حضرت احمد ولی گفت رفتن صاحب الدعوت خوب نیست بنده میروم این سخن
گفته مانند برق با باد بدرفت و وقت صبح بود که بر در مارگاه مغراب آمده داخل شد و گفت
روضت بنافتم که امیر ابو مسلم را از دیده سپارم اما مغراب خوارزمی را آورده ام مغراب بسیار
خوشوقت گردیده گفت خوب کرده ایچده گفت تا مغراب را با ستون مارگاه با حیار صد
گشته تا در بگشتم و از پوشی پوشش آورده گفتم که جز در بایش مغراب شاه چون چشم
بگشاد مغراب را دیده متعجب شد ایچده مغراب را گفت متابعت امیر الفاسق مروان حار
فعل کن مغراب این سخن شنیده در شام داد و گفت ای کیدی چه نمیده آید و بن دین هفت

محمد مصطفی است نرسایان سخن شنیده در غضب شده خواست که منفرات شاه جهانگیر
را کشتن فرماید که همون وقت سلطان احمد ولی سیداشته غلغل در میان خوارجیان افتاد
اما سلطان احمد ولی آمده مقابل نرسایر نموده استاد و گفت سلام من بروی انکسای
که داند و بشناسد که خدایتعالی بکشت و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کبار
حق بجای جواب داد احمد ولی نگاه کرد دید کبری بر سر دکل نشسته که بجای برادر خاطر می آورد
نام او ضیاء بن خیم شاهی بود احمد ولی نزدیک او آمده گفت بر غیر و جای خود را بطریق آفتاب
بمن گذار ساعتی مانده سارر دویدل کردن بروم آن خوارج در غضب شده با احمد ولی جواب
سخت داد آخر الام سلطان احمد ولی اورا از صندی برداشته چنان بر زمین زد که متراو
باش با شش کردید خوارجیان چون واقعه دیدند حیران شده متعجب ماندند تا احمد ولی بر صندی
قرار گرفت و برابر صندی احمد ولی صندی دیگر بود بران خدی نشسته بود که با شش مروان بن سعید
بود او بایست احمد ولی نگاه کرده پرسید که ای قلندر خیم نام داری گفت حاجی عبدالرحمان بنجر
سیکونید مروان ابن سعید گفت با من بنجر سبکی احمد ولی گفت جرانه آخر الام احمد ولی بنجر اورا
بکشت درو بایست نرسایر کرد و گفت این طریقه بها در سبت که داعی را فرستاد بودی
که منفرات را در اوردیده آورد اینک اورا خلاص کرده پیرم منفرات چون بن سخن بشنید قوت
گرفتند خود را شکست و بخت احمد ولی استاده شد سلطان احمد ولی گفت ای نرسایر
منفرات اکنون بخدمت صاحب الدعوت می برم با تو کارزار خواهم کرد این سخن گفته احمد
ولی برخاست و منفرات شاه را همراه گرفته روان گردید چون برابر بارگاه رسیدند نرسایر
انبارت کرد که اینها را نکند از خوارجیان در بی حک شدند راوی گوید که در اینجا چهار تن
ایم ابو مسلم آمده بودند آنها نیز در حک مشغول شدند آخر الام احمد ولی و منفرات جهانگیر
خاندن بنجر دست ایمر ابو مسلم آمده ملازمت کردند و نرسایر بر ایشان طعنه کرده بود که
سپهسالار منفراتی گفت یا ایمر خراسان چرا متعزلی امشب بطل حک نیام ما بنواریند که

علی الصباح یکی ابو ترابی از ایشان زنده نگذارم آن زمان سهیل بن معاذ با شیم چون وقت
 شب طبل جنگ بنام سهیل بن معاذ بنواختند مهنتر سعید زولایی آمد گفت به صاحب الدعوت
 ان شب طبل جنگ بنام سهیل بن معاذ در آن کفر نیار نواخته اند امیر ابوسلم نیز طبل جنگ زد
 چون شب گذشت روز دیگر از هر دو جانب لشکر با در عرصه کارزار آمدند و صفها را بسته
 کردند در نوبت جنگ بمقام دومی صبح کلین فرمان سپهر همه کینه کردند بکشد لشت مهنتر که
 بر این تومن نیز کام بر آورد در خشمه تیغ از نیام: لغمان سالار توران گروه بغیر رعدار
 و مانده کوه: حمز و بن زد لغزه بر پشت بل در افتاد جوشش بدریائی بل و میدانهای
 روین حروش: خروش اندر آمد بروینه جوشش: نوازنده کوس نوداه جنگ بر آمد غنای
 در یک: روار و در آمد بر خیل بنیر: هزار در آمد بگردون دلیر: یکی ببت ترکش مجید و شتاب
 بر آست مال آن شکاری عاب: یکی دیگر از آسمان طفر: و فرزند کرد آفتاب سپهر: سوزی
 دید آن یک بغیر: یک تیغ خون بهر در چشم زهر یکی دیگر از شعله تیغ نیز: جهان سوز کرد آتش رخسار
 شتابان بسیار بین و بیار در افتاد پیش نیاف زمین: زار از رسم نوران که شمشیر زد کرد
 که و نمود از آن یک داشت: زمین آهنی شد و فعل سمند ز ماه علم آسمان بعد بر آشت
 کشورشان هفتصفت: عیان سمند سعادت بکت: بران هفت سد سکندر اساسه
 مهندس شده هفت لشکر شانس: بران هفت البرز فولاد پوشش: نهان هفت دریای آتش
 یکوش: جهان در جهان زیر این قبا: فرو بسته راه گذر بر صبا الفقه چون صف لشکر امیر
 ابوسلم آراسته و پراسته که دیدند ازین طرف صف لشکر لغنیار بر طیار شدند صف آراستی کوهر
 ز سوزی ذکر لشکر آری داشت: که صفتش ز هفت آسمان در گذشت: به پشت کاو در
 آورد پای: بر آورد او از روینه جای: جهان بر شد از بایک کوس بر زد: بدرید این کینه لا جود
 بر زنده گیتی ز سر تا به سر: سر اسیمه که دید خیم کس: چون صف هر دو لشکر آراسته شدند اول
 کسی که عزم میدان کرد ابو رافع دیوانه خواهر زاد: خوان بن منظر شامی بود اسب را در میدان

۱۷۶
 و گفت بخیر از امیر ابوسلم کسی دیگر را نمیخواهم امیر ابوسلم این سخن شنید و اسب خود را و میدان
 ناخت ترفیع اسب بیازید که بدند تیز بر کند از شاخ کثیر و شیرین سینه و کوتاه
 دم سوده سر کا و زین را از سم: الفقه صاحب الدعوی اسب را ناخته جان لگا و رز که اسب
 او چند قدم عقب کرد و بعد هر سه حمله او را در ساخته از گاه گاه گرفته جان فوت کرد که مانند
 کل از قدر زن در بود و بر زمین رفت و بعد بر سینه پر کینه نشست و گفت بگو که دین حضرت
 محمد مصطفی بر حق است ابورافع دیوانه از سر صدق اطاعت صاحب الدعوی قبول نمود و گفت
 یا امیر ابوسلم شما در صف استاده شوید الحال کارزار بنده را نظر کنید امیر ابوسلم این سخن ابورافع
 قبول کرده است و شدند و ابورافع دیوانه بر اسب سوار شده بایک بر لشکر امیر ابوسلم
 بر صحن خوار چنان زد که گشت آمده جنگ کند برقی بن نظر عصفه خورده آمده مقابل نمود و گفت
 تو ابوتراب چه جراتی این سخن گفته سکه حمله می دهی کردی آخر الامر ابورافع دیوانه او را بغرب
 تیغ ابدار فکرم کرد این در عین نظر آمده مقابل گرد گشته کرد و سبیل بن معاد آمده مقابل کرد تا
 غروب افتاب جنگ کردند و وقت شب بطل باز گشت زدن و زد دیگر هر دو لشکر در عرصه کار
 زار آمده صف کشیدند و استاده شدند اول کسی که عزم میدان کرد سبیل بن معاد بود و بایک بر
 امیر ابوسلم زد که همچون وقت از حکم سبحان لم یزل و عزیز بی بدل کردی برخواست از میان
 کرد و فایده از این سوار سپید کرد و آمده مقابل سبیل بن معاد هرانی نمود هر چند کوشش
 کردند فایده نکرد و باز شب شد سبیل گفت علی الصبح آمده مقابل تو خواهم کرد و فایده این
 سخن گفته حاجت بیابان بدر رفت و سبیل بن معاد چون در مارگاه خود آمد داعوی را طلب
 نموده گفت میتوانی که این فایده را بر تحقق نموده برای داعوی روان شد چون برابر دانه گوه
 مرغران رسید و یک در میان پشته مرغران همچون ده سوار فایده را از اسب با و فرود آمده داشته
 اند و فایده را گفت که علی الصبح سبیل بن معاد هرانی را می کشم چون لغات از رخ خود
 برداشت که با تمام دشت روشن کردید و داعوی از دور نگاه کرده خیال او را دیده آمده گفت

ای سبیل آن نقابدار قوم عورت است سبیل این سخن شنیده بهیچو مار بر حوض سجید محاسن است
بالسکر خود همراه گرفته و اغوی نیز همراه ایشان بود نیم شب بود که آمده متقابل آن نقابدار که بلوچه
سوار بود ایشان را از رخه ساخت آن نقابدار از احوال واقف شده همچون ساعت سوار
شده آمده متقابل ایشان کرد جنگ ضرب شد آخر الام آن ده سوار که همراه آن نقابدار بودند
گشتند که دیدند و آن نقابدار را با کینه آیدار گرفتار کردند اینکند سبیل بن محاد چون نقابدار بر در
والا و شنید اگر دید و این بیت را بر زبان راند مشرد دردم بود که هرگز یکسی دل ندادم
از کجاری و پیو دیدم که گرفتار شدم آخر الام اورا محاسن هرات گرفته روان شد هر چند
واغوی گفت که بکش که نرسد از این شنیدن این سخن گفتی بسیار بر ایشان کردید بعد مضمور شاه
باورعی و لغمان بن معروف و دمشقی نفر بسیار را و داری نمودند و گفتند که طبل جنگ بنام
بنوازید که علی الصباح متقابل ابو ترابیان خواهم که چون روز گردید هر دو لشکر در عرصه کار
زار درآیدند و صف کشیدند از لشکر نرسد مضمور شاه باورعی در میدان درآید و از لشکر امیر
مسلم مردی طلب نمود تا گاه یکی سوار و جانب پایاں پیدا کرد و آمده متقابل نمود آخر الام مضمور
شاه باورعی را کشت مسلم دمشقی آمده متقابل کرد او نیز کشته کردید همان بن معروف آمده
متقابل کرد او نیز کشته کردید سعید بن ضیام بنده دمشقی به جانب حوزده اسب خود را در
میدان انداخت تیغ را علم کرده بر فرق آن بلوچه زد بعد آن پیاده تیغ او را به پشت تیر زد
که و اینچنان تیر زد که آن خولجی حم گردید آن تیغ بر کردل اسب آمد چنانکه سر آن اسب
یا گردن جدا گردید سعد بن ضیام پیاده گردید متقابل کرد و کمر بند آن پیاده گرفته برداشته بر
زین زد و آمده بر سینه او نشست و خواست که او را بکشد احمد وانی بجزب سنگ کارا و با حیز
رسانید و آن پیاده را خلاص ساخت خوب آفتاب شده بود که نفر بسیار طبل بازگشت زده
برگشت امیر ابو مسلم نیز در مارگاه خود آمده نشست فاحمد وانی آن پیاده را آورد و نظر امیر ابو
مسلم گذرانید صاحب الدعوی را پرسید که چگونه واری گفت خواهم زاده خواهم

مکر محمد ابا محمد خست نوید ابا دا
مکر محمد ابا محمد خست نوید ابا دا
مکر محمد ابا محمد خست نوید ابا دا

۱۷۷
 پادشاه مستخری در مکه خوش کام نیشاپوری میگوید امیر ابوسلم او را دلداری فرموده جانی یک
 نشاند بعد یکین خوش کام عرض کرد که یا صاحب الدعوتی فقره بر دهنده عبد الله کعب علی بن بود
 چون او بدست آمد بخدمت صاحب الدعوتی رفان شدم آن دختر داده سوار از من جدا شده
 بیشتر سوار اسبیل بن معاد هراتی با مکر داغولی بند کرده بکلیت قلعه هرات برده اگر حکم
 صاحب الدعوتی شود او بقیه بدهند کویا کلی سرفرازی خواهد شد امیر ابوسلم این سخن بشنید متعجب
 شده و بکلیت سرنگان کرده فرمودند ای پادشاه این کار شماس که عیاری کرده روح او را بپا
 یابی سستی دخل باز نادر عیاران برخواست ابو نصر شب رو و ابو العطا و ابو الحسن و عیار جان فلک
 و منفذ کار و سعید زولابی القصد این هفت سرنگ همراه سستی جانب هرات روان
 شدند و او که بدید که چون امیر ابوسلم آن هفت سرنگ را رخصت کرد همان شب خواب
 دید که در آن خواب بسیار پریشان روی نمود علی الصباح آمده بر تخت حضرت یوسف صلوٰه
 الله علیه السلام نشست سرداران آمده مجرا کرده جای قرار گرفتند امیر ابوسلم رو بکلیت احمد
 ولی کرد و که بت من امشب خواب پریشان دیدم میخواهم کسی را بد در سرنگان بفرستم احمد
 گفت حاجی ابو الحسن کورانی را بفرست بعد امیر ابوسلم حاجی ابو الحسن کورانی را با بیجا آورد
 سوار بر سرنگان مادر بکلیت قلعه هرات روان نمود اما بی بی سستی همراه سرنگان برابر
 قلعه هرات زیاده گفت مجبی درین قلعه آشتا دارم نام او سعید بن فروش است بهتر آنست که
 بجای او رفته قرار گیریم بعد از آن بتلاش روح افرامقید شویم سرنگان بکفنه سستی قبول کرده بجای
 سعید بن فروش آمده قرار گرفته شب در آنجا بودند چون صبح شد بی بی سستی خود را بصورت
 فال بین آراسته در میان چوک چهار سو قلعه هرات آمده آشتا ده شده گفت هر کسی حاجتی داشته
 باشد در دل خود ذکر نماید و برسد من او را جواب بگویم بعد مدتی شهر این سخن را
 شنید بر کرد سستی علی بن سبیل بن معاد برای شکار میرفت غنای او بدیده برسد که این خبر
 است کسی گفت فال بین است که در ملک شما آمده هر کسی که از وی برسد او را جواب نیک می دهد

سبیل بن معاذ آورایش خود طلبیداشته گفت باری در دلم به بین که بر سر واقع روی داده است
ستی گفت تو بر کسی عاشقی که او بر تو مهربان نیست از برای این دل تو پریشان است سبیل بن معاذ
این سخن بشنیده متفکر گردید و برستی اعتماد و اعتقاد آمد و گفت اگر او را ما من یار غار سازی
هم از تنگه رز تو نیاز میدهم بی پیستی گفت این کار بسیار سهل است اگر او را من غایبی کار تو بگو
کرده میدهم بعد سبیل بن معاذ دست بی بی سنی گرفته روان شد و بحرم سرای خود آورد و در دور
حجره روح اقرا نشان داد خود نشست بی بی سنی آمد و بر در آن حجره رسیده خواست که در حجره
وارد کند روح اقرا بر خواست و دست بر در حجره کرده قصد سنی کرد بعد سنی بزبان عربی گفت
من برای یکس خوشکام بنشاپوری پیش تو آمده ام تا از این برسانم و این عجب ایضا است
که تو را بکشتی روح اقرا گفت تو چه کسی گفت سنی دغل بازی کویند روح اقرا بسیار خوشش
گردیده گفت ای مادر مهربان هر چه که بدانی مرا این بلا خلاص کردان سنی گفت هر چه بگویم تو
قبول غایب بعد بی بی سنی طعام طلب نموده روح اقرا را حوزا بید و سبیل بن معاذ را طلب نمود
آمده دور نشست روح اقرا دیده بشنم کرد سنی گفت کن این نیست سایه دیو بر سر این غلب است
می باید که هفت روز توقف کن رفته بکار مشغول شو تا من سایه دیو ازین دفع کردم سبیل
بن معاذ گفت سنی برای شکار رفت و سنی از روح اقرا حضرت گرفته بیرون آمده بجان سعید غر
فروش رسیده عیار را بر آخرداد که شما در اینجا گفت دهید که بهیون حجره آن راه بهر شود انشان
قبول کرده مشغول شدند اما سنی بهینه پیش روح اقرا آمد و رفت بیک روز و نیم آن عیاران
منقب را در آن حجره رسانیدند که روح اقرا بود سنی معلوم کرد از حجره بر آید و خدمتکاران خاص
را طلب نموده گفت من کجاست اندرون حجره در را بستم سنی روز محنت کرده سایه دیو را دفع
می کنم بعد از آن بیرون خواهم آمد درین سه روز هیچ کسی نزد یک حجره نیاید انحال قبول کردند
سنی باز داخل حجره شده دست روح اقرا را گرفته از راه لغت بجان سعید غر فروش آمده
برقع انداخت و بر اسب سوار کرده از قلعه اوست بر آید حایت لشکر صاحب الد عجمی را در آن

شدند اما نرسیدار نامه بجا بست مروان حمار نوشته بود که سهیل بن معاویه را قتل نمود و ما آمده بود
 بلکه روح افزا را بدست گرفته حایت هرات روست شهرک تنجانی نامه را بخدمت مروان حمار
 رسانید بموین وقت مروان حمار نوافل بن ادرق و شعی را با جمل هزار سوار فرستاد و گفت
 من ترا صاحب صوبه هرات کرده ام بشرط آنکه هرگاه در اینجا برسی سر سهیل بن معاویه را بریده
 و برستی نوافل بن ادرق رحمت گرفته روان شد بعد از چند روز برابر هرات رسید گویند
 آن روز سهیل بن معاویه برای لشکر برآمده بود که نامه مروان حمار بنظر او گذرانیدند و گفت حکم
 امیر الفاسقین این چنین است که سر ترا بریده پیش او فرستم سهیل بن معاویه این سخن شنیده
 در غضب شد تنج را علم کرده جان بر کمر نوافل بن ادرق زد که مانند چارتر قلم گردید اگر مردش
 گفته شدند و باقی که بجهت حایت و شعی بدر فرستاد اما سهیل بن معاویه از هفت روز داخل
 قلعه هرات نشد برابر حجره بلکه روح افزا رسید از خدمتکاران پرسید که روح افزا چه حال دارد آنها
 گفتند که آن پیرزن قال بین او را گرفته داخل این حجره شده است سهیل بن معاویه ذبک حجره
 آمده فریاد کرد و آواز نشنید آنچه الله در آن حجره شکسته آتش و آتار بلکه روح افزا ندیده آه سرد از
 بگریه از حجره بیرون برآمد و شعیل کشته بغل را طلب نموده گفت آن پیرزن قال بین
 مگر چه میگردد روح افزا را بدیدم بر شعیل گفت معلی است که سواد نهید و در پس آنها روید
 شاید بست آید سهیل بن معاویه این سخن قبول کرده همان لحظه سوار گردید سی هزار سوار
 همراه گرفته روان شد بعد از چند شبانه روز دیگر کرده برابر ایشان رسیدند بی بی سیدی در پس نگاه
 کرد و دید که کردی مانند تاریکی پیدا گردید و بجا بست ایها العطا و ایها الحسن کرد و گفت لشکر چه چنان
 رسید بعد از آنکه فکر کرده حوز ایالات را رسانیدند و سهیل بن معاویه را قتل نمود و آمده
 آن تن را در میان گرفتند و محبان از قتل نوبت بنوبت آمده جنگ میکردند چون شب افتاد
 بر سر ایشان وقت باریک گردید دست بدر گاه قاصحی الی جات برداشته در پی مناجات
 شدند در مناجات ای فرزنده زمین و سما نظری لطف کن بجا بست مایه نوظل بخش و ما

که کاریم تو کو کار و مایه کاریم - لیک امید رحمت داریم - ناید از من بگر کنه کاری بطلب
 معیم عفری - از دو کفن نگاه دار مرا بر یکی دار بر قرار مرا ایشان درین حاجت بودند که از
 جانب مرو شاه جهان کردی نیز خواست از میان کرد پنجاهار سوار همراه حاجی ابوالحسن کورانی
 پید کردیدند جنگ ضرب شد اخرا لامر سهیل بن معاد هراتی از دست حاجی ابوالحسن کورانی
 کشته گردید لشکر او شکست خورده گریخت لشکر ایشان در پس شده سر سواری قلع در گرفتند
 و سکه و خطبه نام امیر ابوسلم خواندند و از باب شهر هرات نوا سه خطبه بود حاجی ابوالحسن
 ادرا صاحب صوبه قلع هرات کرد اینده خود بجایب لشکر امیر ابوسلم روان کردید و بلکه روح
 اقرار انجمن صاحب الدین کورانی کز اینده امیر ابوسلم حکم کرد تا روح اقرار با یکدیگر خون کام
 نیشابوری لکاح بستند داغولی این خبر بنهر بسیار رسانید از شنیدن بسیار بریشان کرده
 نامه بجایب مروان حار نوشته بدست عیار کرکین داده بطرف قلع دمشق روان کردید و بعد
 چند روز بعد مروان نامه بنهر بسیار رسانید عبد الجبار نیرودی نامه را بخواند حقیقت
 گشته شدن سهیل بن معاد هراتی و گرفتن قلع هرات و آمدن حاجی ابوالحسن کورانی معلوم
 کردند بعد از آن مروان حار ترک خان خفربا بیت و یکم در او هشتاد هزار سوار نمود
 بنهر بسیار روانه نمود عیار کرکین پیشتر آمده این خبر بنهر بسیار گفت بعد داغولی آمده ترک خان را
 قلع از دست نموده گفت دادار دست بردار تا فانی داد ترک خان داغولی بدست بسیار
 داده حقیقت بنهر بسیار رسید داغولی گفت راستی بپشت که تو مقابل آن بردار بر این کوهانی
 چند برای خاطر غریب شازده عیاری یکم شاید ابوسلم را بدست آرم ترک خان این سخن
 شنیده داغولی را در حضرت داد آمد بر مردانشان امیر ابوسلم چون روز شد بدست
 تحت حضرت بوسعت صلو الله علیه نشاند و بجایب احمد ولی کرد و گفت امشب حاکم
 بریشان دیده ام کویا که در نرغ خوکان افتاده اتم احمد ولی گفت می باید که چند روز
 از اردوی ظفر مدبر نروید امیر ابوسلم سوار شده از لشکر خود بیرون آمدند داغولی از دور

مشاهده کرده آمد ترک خان خضری را نیز کرده و گفت شما که خود را گرفته بماند کوه مرغون
 بنام شوی ابو مسلم را دیده آمد ام اکنون او را که در دام شما گرفتار میشا زدم ترک خان
 این سخن شنیده سوار شد آمد به پشت که خود بماند کوه بنام شد و اغوی صورت خود را
 بصورت حاجی آراسته پیش صاحب الدعوته آمد فریاد کرد و گفت مردی سوداگرم و دروان
 اسباب مرا غارت کرده بردند امیر ابو مسلم این سخن شنید گفت بیشتر شو و آن دروان
 را بنیاد اغوی گفت بیا بد چون باره راه همراه امیر ابو مسلم گرفت گفت یا صاحب الدعوته
 راه رفتن نمی توانم امیر ابو مسلم دست او را گرفته بر پشت اسب خود سوار گردانید و او را
 شدند چون برابر آمد کوه مرغون رسیدند و اغوی گفت مرا از اسب فرود آید که نشان
 دروان باقیم بعده امیر ابو مسلم او را از اسب فرود آوردند و اغوی مانند برق با باد بالای آن
 برآمده بکشت که خوار حیان نزد و گفت ای ترک خان بدان و آگاه باش اینک آن تیر دار
 ماقالی را آورده ام شما دانید و آن تو تیر است و اندام امیر ابو مسلم این سخن شنیده متفکر شد
 که یکمرتبه ترک خان بکشد خود آمد امیر ابو مسلم را رخنه انداخت و لشکر خوار حیان از هر
 طرف غور کرده بر امیر ابو مسلم ریخته صاحب الدعوته نیز حاکم میکرد چون غروب آفتاب شد
 امیر ابو مسلم را بکشتند تا بدار گرفتار کرده بند نمودند بعد ترک خان امیر ابو مسلم را بر عا به سوار کرده
 حاجت فله و لشکر روان کردید و او را کوی ملک از خاقان بکشد که خود بدد امیر ابو مسلم
 می آمد و عیار باد بیدای سمرقندی را که نمیره خواجه عمر عیار بود بیشتر برای جز صاحب الدعوته
 و ستاده بودند چون باد بیدای درشت که امیر ابو مسلم رسید آمد احمد ولی را عازمت کرد و حقیقت
 امیر ابو مسلم پرسید احمد ولی گفت امروز در و در است که برای شکار رفته اند تا هنوز نیامده
 قهر سعید زولایی و سر بهکان برای جز رفته اند و ایشان نیز نیامده اند بعد عیار باد بیدای احمد
 ولی را مجر کرده برای جز صاحب الدعوته روان شد و دنده کی موزه روز سیوم برابر لشکر
 ترک خان رسید صورت حجام آراسته از یکی رسید که این لشکر کسب و کجا خواهد رفت

او گفت این لشکر ترک خان خفزیست که ابو مسلم را بند کرده بخدمت مروان جاری برداده
بادی سمرقندی همراه ایشان مروان شد برای این هرگاه فرصت بشود امیر ابو مسلم را لشکر
سازد و روی گوید روزی امیر ابو مسلم از یکی آب طلبید او گفت سگ آب میدهم و ترا
نخواهم داد و باد بادی سمرقندی این سخن شنیدند چنان تنگ بر پیشانی آن بزرگوار گشته سر بر پر
و چند کس دیگر را گشته مانه برق و باد برداشت چون غروب آفتاب شد یکی سگ برای آب نزد لشکر
ترک ترخان خفزی بیرون آمد بود و باد بادی او را گشته و خود بصورت او شده مسک بر آب نمود
برگشت نهاده روان شد در آنجا رسید که امیر ابو مسلم در بند بود و امیر ابو مسلم رسیده آب خنک
یکی خوارجی آمده مست بر کردن باد بادی سمرقندی زد و گفت این چه کردی باد بادی
سمرقندی گفت کار نیکو همینست بعده آن تنگ بر سر آن خوارجی زد و خوارجیان را از
هر طرف بر باد بادی دیدند عیار باد بادی جنگس از ایشان بخت نبود و ساخته
مانده بوق یا باد بدر دلت اما این خبر ترک خان خفزی رسانیدند که ابوالترابی آمده آن
ابواب بندی را آب خوانید و جنگس را گشته بدر رفت و او غولی بیرون آمده
پی دیده بشناخت و گفت این کار مار یک بر چه باد بادی سمرقندی است آخر الامر
باد بادی بخدمت ملک زاد حاقان آمده گفت ترک خان خفزی امیر ابو مسلم را بند
کرده بخدمت مروان جاری برد خود را زود رسانید و من پیغمتر منوم شاید وقت
یافته امیر ابو مسلم را خلاص سازم این سخن گفته روان شد روی گوید که پسران
حارث شاه بنار است یافته بدر آگاه ساختند که بنی بنار است حضرت محمد
صطفی صلی الله علیه و سلم یافته ام می باید که خود را به امیر ابو مسلم برساند و باده کار
شاه پسران خود را همراه گرفته روان شد حقیقتش نیست و حبابه هرگز سوار بود و انصاف
باو بادی سمرقندی برای جز صاحب الدعوته روان کردید بر این لشکر پسران حارث
رسید و آنست که لشکر خوارجیان است صورت خود را بصورت او غولی آراسته

۱۸۰
نزدیک پسران حارث شاه آمده مجرای کرد و تعزیت یزید و مروان گفت ایشان گفتند
بگیرید آخر الامر بادیای سمرقندی را بسته استاد کرد و ایندند بعد بادیای داشت که ستم
گفت نیز خواجه عمر عیارم بادی سمرقندی نام دارم ایشان حقیقت امیر ابو مسلم پرسیدند
باد گفت اینک امیر ابو مسلم را ترک خان خفزی بند کرده نمی برد شمارفته مقابله کنند سن
ملک و خاقان را می آرم ایشان قبول کردند و بادیای سمرقندی هم رفت راوی کوب
پسران حارث شاه آمد مقابل ترک خان خفزی کردند و نیز آمده مقابل ایشان کردند
ساعت از حکم سجان لم نزل و قادر بیدل ملک و خاقان آمده بکعبه جمع چهار بر کاله با
برکش کرد و بنده در صف خوارجان در آمد آن خوارجان که بکشد داغوی نیز بکشد انبر ابو مسلم
رو کرد بند خود را شکسته استاده شدند ملک و خاقان و پسران حارث شاه ملازمت
کردند امیر ابو مسلم ایشان را بسیار نوازش می نمود و دل داری نمود شب در اینجا بود و در روز
امیر صاحب الدعوته را روان شدند و داغوی پیش نظر سار آمده مجرای کرد و حقیقت گشته
شدن ترک خان خفزی و آمدن ملک و پسران حارث شاه بیان نمود نظر سار ایشان
این اخبار بسیار زار و تزار کردید گفت ای داغوی الحال چه باید کرد داغوی گفت آن
بیزوار ماقانی در لشکر خود بر نیده است می باید که بشنوی بر سر لشکر امیر ابو مسلم بر نید نظر سار
قبول کرد الله شاکردان مته سعید زولایی نامر کاسه کرو غیره حاضر بودند آمده احمد و
و مغز پشته را بجز کردند که انشب نظر سار بر لشکر صاحب بشنوی خواهد زد بعد ایشان خبردار
کردید از اردوی بیرون آمده در کین گاه نشسته وقت نیم شب بود آمده بشنوی و از کون
بر لشکر نظر سار آوردند جنگ ضرب شدند و دلبران امیران سر و سران بدست انداختند
کز نای کران جوش که ملک در آوریدند ز یکدیگر ان خون می ریخته القصه ایشان
در جنگ بود که امیر ابو مسلم مروی و پسران حارث شاه و ملک و خاقان رسیدند آخر
الامر نظر سار شکست خورد و جانب قلعه مرو شاه خبان بدر رفت و امیر ابو مسلم با هم

و طبع نما بفرستد اما بعد از آن که مردم کارهای جائز را میسرده
استیاض فریخ میسرده تمیز کرد و در کوه از برای سنگ اولم
سنگ ایام جو نما بفرستد و در بدست از برای یک اولم
یک تنی ایام بفرستد

ملک سلیمان انوشان: در طلعت سگند او بوده را ابرت بعده ایک نو جوان بخدمت
 احمد ولی قبول کرد ابراهیم خرمی در غنیمت شد آنکه مقابل احمد ولی کرد آخر ابراهیم خرمی را
 بسته در خدمت امیر ابوسلم آوردند و سلم بن طلحه کوفی و عبید بن طلحه کوفی آنکه مقابل کردند در
 از دست احمد ولی کشته گردیدند غروب آفتاب شده بود که هر دو لشکر برگشتند چون ابراهیم
 در بارگاه خود آمدند ابراهیم خرمی را طلب نمودند چون او را بخدمت امیر ابوسلم آوردند سلام کردند
 امیر ابوسلم او را بخدمت گردانید و قبول نکرد و یکی که در آن وقت امیر ابوسلم امام قاسم ماه
 روی را یاد کرده گفت این سلام انکس است که ناحق با ولاد امیر المومنین حضرت علی کرم الله
 وجهه جا کردند بعد امیر ابوسلم حکم کرد که انشب در قید نگاه دارید علی الصبح این را بحضور
 سایر شهبانان خواهیم گردانید امیر ابوسلم خرمی را حواله سید قطب نمود که این را در بارگاه خود
 نگاه دارد و یکی گوید که ابراهیم خرمی عیاری داشت که او را غنیمت شام میگفتند در برابر بارگاه
 سید قطب رسید چید پاسبان را بر بریده بارگاه آمد ابراهیم خرمی را خلاص کرده برگردن خود
 سوار کرده و مانند برق یلدا بدو رفت و پیش نصر سیار آمده مجرا کرد نصر سیار بر خراست
 و ابراهیم خرمی را در بر گرفته بسیار دلاسانه نمود و بعد روی بجانب داغوی گوید گفت
 مصلحت در آن نمی بینم که بجانب قلعه مرو شاه جهان برویم و داغوی که گفت این کار تحمل
 نمی باید کیست نامه بجانب مروان حار نوشته فرستید چون نامه مرثب گردید بدست عیاری
 شمرک نی خانی داده رخصت نمود آن عیاری ترز قمار بعد از صفت روز برابر قلعه دمشق رسید
 مروان حار بر تخت نشسته بود که آن عیاری نامه نصر سیار بخدمت مروان حار گذراند
 مروان نامه را گرفته بجانب عید الجبار نزدی انداخت و نامه را کشته و مطالعه
 گفت شهریار اگر حکم شود نامه را بخوانم مروان گفت چرا نمی خوانی بعده نامه را خواندن
 گرفت نوشته بود که یا خلیفه بدان و آگاه باش که ایک نو جوان بیعت امیر ابوسلم
 را قبول کرد و سلم بن طلحه کوفی و عبید بن طلحه کوفی کشته گردیدند و ابراهیم خرمی که در

در پندار و دیل بود و از اعیان غنیمت این شام رفته اورا خلاص کرده آورد و بنیم جان خود را
از دست شسته بجا بیاورید و میگویم امید خیاست که چند سردار بنه لشکر اگر در بجا برسدند شاید
این کار تمام پذیرد مروان خمار این سخن شنیده از بجزید و جام شراب بردست
گرفته گفت مردی بخوانم که این جام شراب از دست ما بنوشد و کار آن ابو ترسیان بسیار
آن نابکار هنوز سخن نگفته بود که عیار کوره پشت برخواست و مجر اگر دو کشت اگر حکم
شود رفته این کار را سرانجام دهم که یکی ابو ترسیان را زنده نگذارم اما بشرط آنکه جای نهد و او
بنیم دهد مروان خواست که حجت نوشته ما بگوید که عیار کوره پشت حجت را بگویم تمام
سرداران که بودند نوبت کردند و بعد از آن رحمت گرفته مروان بعد از چند روز در
نشر نرسیدار است که بگوید نرسیدار بر سر پیکر امیر الفاسیقین جنود در آن کمر بند بنفشه
است گفت بنی که ام حاجت سردار و لشکر نیست اما داغوی از نو دشتن دهد که با او کار
دارم نرسیدار نشان داد چون نظر کوره پشت بداد غولی افتاد دید که مانند خون بر کرسی نشسته
نشسته کوزه پشت خود را بر او رسانیده یک لکه چنان بر پشت داغوی زد که از کرسی بپشتاد
خون بر کرسی نشست داغوی حیران ماند گفت ای بی حیا ترا برسد که آمده مرا بی حرمت کرد
کوزه پشت گفت ای مهر کنده من نیست حکم امیر الفاسیقین مروان چنین است که ترا از کرسی
زیر انداخته بجا بنشینم و دیگر فرموده اند که مدت بیدار بگذرد که آن و یکی هرگز کاری
و حاجت برای این ترا بی عزت کردم داغوی گفت تو هنوز نواخته و کار با ابو ترسیان ترا
بپایاده است این سخن گفته بدرفت بعد کوره پشت نامه مروان چهار راسخ نظر
سار داد و در آن نوشته بود که آنچه کوره پشت بگوید بران عمل نماید بعد نرسیدار برای
عین از سر نو مجلس آراست حد تک را بر سر کیش اسباب بزم و شادمانی میباشانند
و مواد محفل عیش و انبساط موجود کرد و اینند و شراب کلرنگ در ساغر بلور با هزار
آمده و بنیم نشان دولت را نوید بختی داده و لغز جادو و نوب چون باده راه هوش

برآب بستان می غبار غم از دل مردم فرو شستند و میخان خورشید تا نیم نعل حص و
 خاک ملال از خاطر حقایق قرار شد و کجایک نشاءستان زهره را در صحن آسمان برقص
 و آورد خون نقره سیاه سرگرم کردید مانند ابرها بر بکرینیت و گفت ای کوزه بشت من از
 بابت خود بیار تراش کرده ام و بیکم که کار این ابو تر است بپراخام رسام لیکن بیکم که روز
 بروز مراست او در ترقی میشود و وقت غروب آفتاب بود که عیار کوزه بشت برخواست و
 گفت یا امیر خراسان ایگم میروم امیر ابو مسلم را و سر در انرا بسته بخدمت شما میارم کوزه بشت
 عیار شما این سخن گفته روان کردید چون برابرش که صاحب الد عوکل رسید آمده بر در مارگاہ امیر
 ابو مسلم نشاء شد و تمام سرداران امیر ابو مسلم را در نظر در آور و گویند در آن شب برابر مارگاہ لعل
 چه بلند گمان آمده چند پاسبان ایشانرا کشته مارگاہ چاک نموده داخل مارگاہ شد لعل صبه را
 بهوش ماخته در بشاره عیاری پیچیده بر پشت گرفته روان کردید چون سب گذشت روز
 دیگر امیر ابو مسلم آمده بر تخت قرار گرفت تمام سرداران آمده مجرا کردند و جای خود قرار گرفتند
 در آن وقت مردم لعل صبه بلند گمان آمده فریاد کردند که امشب کسی آمده لعل صبه را زود دیده برد
 امیر ابو مسلم این سخن بشنید سرنگانرا طلبند و چون سرنگان حاضر شدند امیر ابو مسلم پرسید
 که شما چطور بآسانی میگویند که امشب کسی لعل صبه بلند گمان را برده است بعد سرنگان در نشاء
 امیر ابو مسلم شخه سب دیگر آن عیار آمده مغرب شاه را زود دیده برد دیده این جز بعلیاب
 الد عوکل رسید که امشب کسی مغرب شاه را بر سرنگان حاضر شدند صاحب الد عوکل گفت سر را بر
 پیکر کینه و لاله نرایی داده خواندند سرنگان عرض کردند که هر چند تلاش میکنم آن سرنگان پیدا
 نمی شود چو آن شخه بیکد و لال بازمیرویم شاید او را بدست آوریم بعد از آن سرنگان
 هر طرف روان شدند نیم روز برآمده بود که سعید زولابی در برابر سپاهان مرقون رسید در
 انجا مرغزاری دید که بز و خرم در کمال آراستگی لطافت و نطاکت بیدار گشت کوباکه
 قطعه پشت بشت که بر سطح خاک آشکارا کشته نهادهای خوشگوار مانند سبیل هر طرف

ردان کردید و چمن چمن کلهای کونه کونه شکفته و خندان و درختان برپا و سایه دار
 و برق زین انداخته و صیقل عذیب زنگ ارغوانی کارنوبی ارغوانه باده ارغوانی کرده
 و از باد صبا از سبزه نوزب و دلکش میوه گردانید و از میوه های رنگارنگ خوان سال
 بیدقت خود مایه عیب نهاده شوی در دامن هر شکفته باغی از مرکب کلی خوش
 چراغی: کلهای شکفته جام در دست برداشته بکبک بلبل مشت: بعد از سعید زولایی آمد
 بر سر جوی نشست و از آن آب میخورد خوشگوار بخورد و برکنار جوی نگاه کرد دید که در وصال
 افتاده است برداشته دید که بکوشه روی پاک چند مویارید و بوز و یک گوشه چند از طلا
 و گسترش بود سعید آن را شکون بنداشته بخورد و نور ساعی نگذاشته بود که سپوشی اثر
 کرد سعید زولایی متفکر گردیده بود که ستفی ساز عیاری پوشیده بجایست سعید و علی آمد
 گفت دعای ما برسد سعید زولایی گفت چه کسی گفت کوزه پشت نام دارم سعید زولایی گفت
 ای یاربیا اما عیار کوزه پشت بر سعید تاحث ایشان بدست بخود کار گرفته متعبد گرا
 آخر الامر سپوش گردیده بر زمین افتاد عیار کوزه پشت او را بنز بسته همراه آن دو بهلوان
 نگاه داشت روز دیگر امیر ابوسلم آمده بر تخت نشست سرداران آمده مجاورند و بجای میخواب
 قرار گرفته امیر ابوسلم سر کار اطلب محوفا گفت چرا خبر سرداران نمی آید عیاران عرض
 کردند که با صاحب الدعوت که مقرر سعید زولایی نیز غایب است امیر ابوسلم و بجایست ابوالحسن
 و ابوالحسن کرد و گفت مقرر سعید غایب است زود آنی نه یکم ایند اکیذا ابوالحسن و ابوالحسن مجاور
 کرده از از روی بیرون شدند نیم روز برآمده بود ایشان در بیابان مرغزار رسیدند تشنگی
 ایشان غلبه کرد و بر زولایه کردند و هتانی دیدند که هم میز میبش او سنده زیر درخت نشسته
 است بعد از قمر از روی گرفته خوردند بعد از دو ساعت سپوش گردیدند و آن عیار ایشان
 نیز بهانجا آورده نگاه داشت بعد از چند ساعت نرسیدار آمده مجاور کرد و گفت دو سر دار و سه سر
 گرفته ام در غار مرغزار بنده ساخته ام اگر حکم شود بخدشت شما بیایم نفرسیار گفت از اینجا

رفته باید و بسا ابوسلم بشنود و مرد را در رفته اوستان را احلاس سازد و طبع از ساعتی
 نرسد باز فکر کرده روی جانب ابراهیم خرمیه کرد و گفت شما دوازده هزار سوار همراه گرفته
 آن دو مرد را و سه عیار را بیاورید و در قلعه مرو شاه جهان برده قید کنید تا یکدفعه حکم امیر اتفاق
 خواهد بود بر آن عمل نموده خواهد شد بعد ابراهیم خرمیه نرسد را امر حاصل ساخته با دوازده
 هزار سوار همراه آن عیار روان شدند آدم بر سر دستان داغولی تا بکار که در مجلس نرسد
 نشسته بود در دل خود اندیشه کرد که اگر این عیار کار را بر او تریابی با نهرام رساند بجای تو مقرر خواهد
 و نام مابوس تو بر باد خواهد بود می باید این جزایر ابوسلم رسان داغولی را بکارگاه نرسد
 برخواست و گفت رفتن تو مناسب ندارد اما برای تنگ و نام باید رفت بعد از آن روان
 گردید به خدمت صاحب الدخول آمد و بگفت دعا به تا بر صید مرغ اجابت نمی دهند
 هیچ و شام اهل صفادام از دعا باز ایستاده مرغ اجابت شکار نوزد داش دعا دام لگت
 و الباقی نام صاحب الدخول بیدان و آگاه باش که عیار کوزه پشت مغرب و اصل صید را بچند
 سرنگ دارد غار مغول قید کرده این نیز بنفرسار رسانیده است و ابراهیم خرمیه با دوازده هزار
 سوار برای آن نامداران رفته است تا اوستان را از غار بر آورده بقلعه مرو شاه جهان بکارند
 بعد از این پنج هزار همراه من روانه نماید امید که او را خلاص کرده بخدمت ششامی آم
 امیر ابوسلم این سخن شنیده بسیار خوشوقت گردید و گفت مردی میخواهم که همراه داغولی
 برود و عبید بن مسلم را بگفت خواست و امیر ابوسلم را بگریز کرده با پنج هزار سوار همراه او
 روان شد و خوب آفتاب شده بود که داغولی و عبید بن مسلم را بگریز کرده با پنج هزار سوار همراه
 خود گرفته با بر آن غار که سردار و سرکش چند بودند آورد دیدند که خوارچیان مسلمان را از انجا
 آوردند بجانب مرو شاه جهان رفته اند بعد داغولی گفت اگر شب در جای می بایستید خوب
 نشیند و بهتر آنست که پیشتر برویم بعد از انجا روان شدند داغولی دو فرسنگ پیشتر
 رفته خاور کرد که ابراهیم خرمیه با دوازده هزار سوار در آن نوای فرود آمده بود و گفت ایست

شجون بر لشکر او دیده برگشت و خواریان بر نیم عده عید بن مسلم با سوار سوار فرود آمده است
اما کوزه پشت آمده لشکر او دیده برگشت و پیش ابراهیم خرمیه آمده گفت که درین نزدیکی عید بن
مسلم که لشکر با سوار سوار فرود آمده است و میخواهد که بر لشکر شما شجون زند می بایند که شما از اردو
بیرون آمده در کین نشینید که هرگاه ابراهیم خرمیه با لشکر خود پایدار در کین گاه نشست و انوی
عید بن مسلم که لشکر را گرفته بر اردوی خواریان آورد ایشان شجون بر لشکر خواریان زدند
و خواریان در کین گاه نشسته بودند آمدند و جنگ ضرب میکردند الله که عیار کونه پشت
عید بن مسلم را بفریب کند تا در گرفتار کرد و اندک از مسلمانان در بنده افتادند و خواریان آمده
ترک و بارگاه عید بن مسلم که لشکر را در قلع خود آورده و بجانب مرو شاه جان روان گردیدند
چون نزدیک رسیدند ظاهر کین نفرسار آمده ایشان را در قلع خراسان آورده و در راه را بنده نمودند
و کار خود مشغول شدند اما عیار کونه پشت گرفته خدمت نفرسار آمده این حقیقت را بیان
نمود و نفرسار را در خلعت داد بسیار دلا داد و آخر الله را غولی آمده گرفتار شدند عید بن مسلم
و لشکر پیش صاحب الدین بایان نمود و امیر ابو مسلم این سخن شنیده در غضب شدند می
خواستند که در غولی را بکشد احمد ولی او را خلاص گماشته گفت این خدمت غیر کرم
رب العزت بجای آوردانست با پیای لشکر عبده غیر است چون سب افتاد احمد ولی
برخواست و بر کرد لشکر امیر ابو مسلم گردیدن گرفتار وی کویه در آن سب آمده امیر ابو
مسلم را بهوش سافته در تیاره عیاری پیچیده بر پشت گرفته روان شد و فریب بود که
از لشکر بدر رود نظر احمد ولی بروی افتاد دیدند که سیاه پوشی پشت را بر پشت نهاده
می رود و احمد ولی خود را برابر او رسانده گفت کیستی هم جواب نهاد احمد ولی داشت
که پشتاره بر پشت دارد فی الحال شکب در فلاح انداخته جان بر مای راست آورد
که بایش شکسته گردید بعد از آن بعد بن افتاد احمد ولی او را محکم بسته پشتاره را او نمود
دید که امیر ابو مسلم است عده امیر ابو مسلم را بهوش آورده گفت با صاحب الدین

در آن حالت بود که سر و شن عالم غیب نازل شد که ای احمد دست خود بر پای او نه و دست
 آنی را مشاهده نمای چون نشان دست مبارک خود را بر آن مالیده اند از کرم حق سبحانه و تعالی
 پای شکسته او درست گردید و عیار کوزه پشت مسلمان شد و عیار مانیازی و رانجام
 بود این جز نبش بسیار رسانید نفر به آخر از نشستن این جز نبش بسیار بر نشان گردیده ماه
 سیاحت بطرف ظاهر که فرستاد که ای ظاهر که بدان و آگاه باش که عیار کوزه پشت از
 دست امیر الوسم مسلمان شده و آن مسلمانان که در بند بودند آنها را اینگونه نگاه داری شکر
 نیخی این جز ظاهر که رسانید آود و روزه قلعه مرو شاه جهان را بنده سلطنت تاکید نام باستانی
 کردن گرفت الله چون عیار کوزه پشت مسلمان شد و بجا است امیر الوسم کرد و گفت
 یا صاحب الدخول مسلمانان در بند ظاهر که و ایرام ترمیم در قلعه مرو شاه جهان اند الحال مگر
 باید که ما و او شان خلاص شوند این سخن گفته عرض کرد که یا امیر الوسم در برابر کوه مرغان
 غاریست که در آنجا پراوده مضرب را با چل مریدی باشد نام او سومان سنج پوش بگویند اگر کم
 شود او را بسته بخت بیارم تا در بند خود نگاه دارم بعد خود بصورت او شده سرنگار
 همراه گرفته روان شدند شب بود که عیار کوزه پشت خود را بر بستر سومان سنج پوش
 خواست که او را بپوش کند سومان سنج پوش بپوشید و گفت ای کوزه پشت
 برای گرفتن آمدند خاطر حجب را که مرا بشارت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه شده
 من مسلمان بشدم ساعی توقف کن تا من مریدان خود را مسلمان کرده همراه تو می زوم
 عیار کوزه پشت قبول کرد بعد آن عیار پشت مریدان خود را پیدا ساخته حقیقت بشارت
 حضرت علی بیان نمود آن مریدان مسلمان شدند بعد سومان سنج پوش با مریدان
 همراه عیار کوزه پشت روان شدند امیر الوسم را ملاقات کردند صاحب الدخول او را
 خلعت داده بسیار دلداری نمود و الله سومان سنج پوش با مریدان خود احمد و علی
 با سرداران بطرز قلندران اراده همراه او روان شدند چون نزدیک قلعه مرو شاه جهان آمدند

مردم بانگ برایشان زدند که شاه کسید یکی گفت که سوهان سنج بوش برزاده نصر سار
 است برای ظاهر که آمده است چون ظاهر که این سخن بشنید زود برخواست آمده در دروازه
 درو شاه همان روز کرده ایشان را با غار تمام اندرون قلعه آورده جای یک نشاند سبب
 آمدن برسد سوهان سنج بوش گفت خواب بر ایشان دیده ام دل من بخواست که تراه پنجم
 ظاهر که این سخن بشنید بسیار خوشوقت گردید برای ایشان طعام طلب نمود خدمتکاران
 خواستند که طعام را در مجلس آورند چون طعام فارغ شدند شراب میل ایشان شد اما
 سابقان هر دیدار می از غالی را در مجلس ظاهر که آوردند اما عیار کوزه پشت را سوهان سنج
 بوش اشارت کرد که ساقی کری نمود کار خود را باز بعهده ظاهر که گفت این مرد و قوف ساقی
 کری می داند سوهان سنج بوش گفت ساقی کری بنویسد اندیس ظاهر که با اشارت کرد عیار کوزه
 پشت برخواست نزدیک پنجم شراب آمده آستن خود را گردانیده داروی پویشی در میانش ریخت
 باده بر نموده خدمت ظاهر که آورده گفت پیت ساقی بر خیز زده جام را به خاک بر سر کن غم ایام
 ظاهر که این پیت بشنید بسیار خوشوقت گردید قلعه حواله مجلس بر کرم شدند سوهان سنج بوش
 گفت آن ابو ترابیان را طلب نمای تا من او را زبانه پنجم ظاهر که گفت منقلب و لعل چیده و سجده
 ابوالوطا و ابوالحسن را در مجلس ظاهر که آوردند سوهان سنج بوش حکم کرد ایشان را همین جا نگاه دارید
 وقتی که از مجلس فارغ شویم اندیشان خواهیم برسد قلعه ظاهر که و ابراهیم خرمه را دور می بی
 هوشی داده منقلب و لعل چیده و سجده و نامی باریان را خلاص کرد دروازه شهر را و اگر گمانند
 خدمت امیر ابوسلم آوردند چون شب گذشت روز روشن گردید ظاهر که و ابراهیم خرمه هوش
 آمدند و از حال خود جزا در گشتند قلعه را گذاشته در خدمت نصر سار آمده حقیقت آمدن سوهان
 سنج بوش و خلاص شدن محبان پیش نصر سار بیان نمودند نصر سار تمکیر گردید و نامه
 بکاتب مرغان حار نوشت که عیار کوزه پشت به فتنه بیعت امیر ابوسلم را قبول کرده بخواهد
 که امروز یا فردا قلعه مرو شاه همان را بگیرد و بهتر است که زودی رودن لشکر بسیار با خبر در

نامی نامدار را بدین روان سازید نامه را عیار کرکین گرفته روان شد بعد از چند روز بقلعه دمشق رسید
آمده مروان را بجا آورد و گفت نامه تفرسیا را بخت مروان حمار آورده ام مروان آن نامه را
از دست عیار گرفته بی جنب عهد الجبار یزیدی انداخت نوشته بود که عیار گوره پشت من
شد باید که چند سرداران نامی نامدار باشد که پیشمار بدین بنویستند چون مروان حمار
این سخن بشنید بجزو بر خود و بجهت عهد الجبار یزیدی کرد و گفت آن روزی
که این دینکی جانب مروان جهان رفته است هیچ کاری نخواهند داشت الی فلان مروان
نمود عهد الجبار یزیدی گفت یا پادشاه کار را انجام باید رسانید کار تفرسیا رسالت دیکری را
سحب صوبه خراسان بکنید عهد الجبار یزیدی گفت این کار صفوان بن صفوان است او البته
این کار را انجام خواهد رسانید بعد مروان حمار او را طلبید و گفت ترا صاحب صوبه شهر
خراسان کردم بعد خلعت شامانه رحمت بخود یا جمل هزار سوار از صفوان بن صفوان
مروان گفت حاضر حصار که من همراه تو نشکر بسیار خواهم داد بعد مروان حکم کرد که فریاد
زنکی و انداد زنکی و سنجر خان خطای و خنجر خان خطای و میر غزان شیر سواران را با
هزار سوار همراه صفوان بن صفوان تا یکار داده رحمت نمود و گفت در پس تو نشکر بسیار
و نشاد بعد صفوان بن صفوان که سوار و سی هزار یار و پنج سردار بجانب قلعه مروان
روان شدند و کلمه از مروان حمار بشنید که یک نامه بجانب سرداران بمن فرستاد عیار
موصلی نامه را گرفته روان شد بعد از چند روز بخدمت فیصل یعنی آمد نامه را بنظر گذارید
ایشان نامه را وار کرده خواندند نوشته بود که ای شاهان یمن بدیند و آگاه باشید که من
صفوان بن صفوان را صاحب صوبه خراسان بجای تفرسیا کرده فرستاده ام شما را می باید که بدان
چنانچه بدو او برسد ایشان نیز طیار ی ت که کردند را و بگوید بادشاهان یمن دو عیار فرستاد
یکی سبیل و دیگری هم ایشان عرض کردند که امیر ابو مسلم و سرداران او بسیار اندر رفتن شما
مناسب ندارد این خدمت را ما باین پیش مروان حمار رفته حکم گرفته می رویم و امیر ابو مسلم

را و دید که خدمت مروان حارمی بزم بلاشاهان بن این سخن نشیند بسیار خوشوقت شدند
 آن سرنگان رحمت گرفته روان شدند در خدمت مروان آمدند و مجرا کردند و گفتند شهریار این
 سرنگان ازین آمده اند اگر حکم صادر شود امیر ابو بکر حکم ابی بکر عیاضی گرفته خدمت شما بیایم
 بعد مروان ایشان را از داری نموده رحمت کرد و القصد ایشان روان گردیدند بعد مروان
 رویای عجیبی بر روی کرده گفت الحال بنوام که کسی دیگر در از نامی مانده باشد او را نیز
 بیگ او ترانیا بنو نستم عبد الجبار بر روی گفت در قلعه کشته مردار است که نام او بدر کرده کاخری
 گویند او دو پسر دارد نام یکی سعید کنه و نام دیگری سعاد کنه گویند و یک دختر دارد که نام او
 بهمن جادوست او ثانی خود را در بیده مروان بجای بدر کرده کاخری نام نه نوشت و
 بدست عیار بلغمه صلی داده رحمت کرد آن عیار بعد از چند روز بر سر کاخری رسید آمده نامه
 بنظر بدر کرده کاخری که در بید او نامه را باز کرده بخواند نوشته بود که ای بدر کرده کاخری
 بدیدن نامه خود را بعد از نرسیدن و من ازین طرف صفوان بن نظار را با چند مردار
 و یک که سوار روانه نموده بجای نصر سار صوبه کرده و متاده ام می باید که هر وجه خود را
 بهین بیده بدر کرده رو بجایست دختر و پسران خود کرده گفت الحال چه فکر باید کرد بهمن جادو
 گفت اکنون سعید کنه را رحمت کنید اگر این کار سرانجام گرفت بهتر و الا نه من خواهم رفت
 بعد از آن سعید کنه با بیت و عیار هزار سوار و دوازده هزار پیاده گرفته روان شد بعد از چند
 روز خود را بجایست نصر سار رسانیده ملازمت کرد نصر سار را از آمدن او بسیار خوشوقت
 گردیده بود که جاسوس آمده خبر داد که کای شما صفوان بن نظار با چند مردار صوبه خراسان
 می آید نصر سار رو بجایست و انغولی کرد و گفت سرزمین بهمنست و انغولی گفت ای امیر خراسان
 ز این معلوم است که عیار کورایست بجای من آمده بود او چه کرد و این مرد که هم چه خواهد کرد
 آخر صوبه ملک مروان جهان شما مسلم خواهد شد سعید کنه گفت شما خاطر خود جمع دارید
 که می هر وجه ابو مسلم را از تنده می گذارم بعد نصر سار حکم کرد که طبل جنگ بنام سحر کنه نوازند چون

آواز طبل جنگ از لشکر نرسا برخاسته صاحب الدعوته گفت این آواز چیست سعید رول
عرض کرد که بنام سعد کره کاشمیری نرسا بر طبل جنگ نواخته امیر ابوسلم نیز طبل جنگ فرمود
روز دیگر هر دو لشکر در معرکه کارزار جنگ بسیار راستند اول کسی که عزم میدان کرد سعد کره
کاشمیری بود آمده بایک بر لشکر صاحب الدعوته زد و گفت بغیر از ابوسلم با کسی دعوه ندارم
بعده صاحب الدعوته اسب را در میدان نواخته بمقابل او آمدند هر سه حمله او را زدند و دست
خود را ز ناحیه در منطقه کردند او کرده سبک از خانه زمین برداشتند بعده بر زمین زده بر سینه
بر کینه افشاند و گفتند سبعت ما قبول کن سعد کره گفت قبول دارم اما در دل هر اسی داشت
از ترس جان گفت صاحب الدعوته از سینه او برخاستند سعد کره گفت الحال برای غیرت
بر اسب سوار شده بایک بر لشکر نرسا زد و اخشافان که بخله شامی آمده مقابل کرد از دست
سعد کره کشته گردید بعده طبل بازگشت زده هر دو لشکر باز کشتند چون صاحب الدعوته آمده
بر پشت پشت سعد کره کاشمیری آمده دست صاحب الدعوته را بوسه داد و همه سر و دهان که
بودند بکمر ایشان دست بوسی نمود چون نزدیک سلطان احمد ولی آمد خواست که دست بوسی
کند احمد ولی جان طبایحه بر روی او زد که خون از دهن او روان گردید سعد کره گفت بیا
ابوسلم سزا است آنکسی که در دین شما بایستد سبعت شما قبول کند امیر ابوسلم دل کبر نشد و
گفتند یا احمد ولی این بیچاره را بر از دید احمد ولی گفت یا صاحب الدعوته برای این که تا بکار
رست و از سر صدق مسلمان نشده سعد کره گفت من از سر صدق مسلمان شده ام خوب شنید
مرا از دین سعادت ماست امیر ابوسلم سعد کره را خلعت مرحمت کرده دله اری نمودند
جایی بیک نشاندند سعد کره پنج آیت از قرآن مجید باید داشت تا او از خوش بختی امیر ابوسلم
خواند صاحب الدعوته جوکی گفت و خوابگاه باو مرحمت کردند راوی گوید که آن تا بکار آمد
برورد کار در همین فکر بود که وفات یافت امیر ابوسلم را امیر دیابک بنده آخر الامت بسیم
شیخ راکل ساخته نزدیک امیر ابوسلم آمد یک جزیر بر سینه بکینه صاحب الدعوته زد که جزیر بکینه

که دید برین صاحب الدخول که بر این میبایست که استیضای علی علیه السلام بود امیر ابو مسلم را خواست
 و گفت در دانت بگیرد سجده بنزد او از نیکو و خردگ این سخن بشنیده اندرون یار کجا
 باید و گفت یا صاحب الدخول کسی ازین بابگاه بیرون نیامده است چرا که در بابگاه تا هنوز نشسته
 است و کسی بیکانه در بابگاه ظاهر نمیشود بمندام این چه سراسر است چون غوغا بلند شد همه
 مردان این امیر ابو مسلم آمدند و مجرا که در آن ساعت احمد ولی آمد به جای خود بنشست و گفت
 این کار بغیر از سجده کسی نمیکرد است امیر ابو مسلم گفت این مرد بسیار غریب می نماید
 لیکن خداوند که این چه سر بود احمد ولی این سخن شنیده خاموش گردید سجده از کرده خود
 بشبان کرده گفت یا صاحب الدخول که حکم شود و جز نشستن در بابگاه خود ما بنیم امیر ابو
 مسلم حضرت داد چون شب گذشت روز دیگر برای مجرای نرفت آمد هم بر در آن قصر بنشیند
 داعی را طلب نموده گفت تو رفتی جز سجده یار اکنون در چه فکر است بعد از آن داعی را
 روان شد چون بر این شد امیر ابو مسلم بیدار آمد مرد در بابگاه سجده صورت کاسه بگریخته
 استاده شد و گفت مرا بد کرده کاش میبایست که جز سجده فرستاده است خواهی اهلان نام دارم
 که از آن اوشان را جز رسانده اندرون بابگاه آوردند داعی را مجرا کرد و گفت کار
 ابو ترابی را ساختی سجده گفت ای داعی است بر حق آن بزد از خیز زده بودم هیچ کار که
 نشد اگر نه اهل اهل آورده میباشی کار او کرده شود داعی را فی الحال دو شغال زهر اهل
 بر آورده بدست سجده داد و خود مانند برق بیا بدید رفت روز دیگر سجده کرد خدمت امیر
 ابو مسلم آمد مجرا کرد صاحب الدخول بسیار دل داری و منوق خلعت مرحمت کردند و اعتماد بر
 خود بیشتر تصور کرده اندرون با و در چنان در آمد بیشتر برای امیر ابو مسلم طیار بود در آن زهر
 انداخته بود در دست و آن میترخو الله استاد خودی بود او تا دانست که آن بیشتر در کاسه انداخته
 بر سفره آورد امیر ابو مسلم آن کاسه برداشته سه مرتبه نام احمد ولی بر زبان رانده خواستند
 که آن بیشتر نمیشد تا کاه و آواز عیب آمد که میترخو الله در بابگاه امیر ابو مسلم متفکرند دیدند که

احمد ولی پیدا شد آن کار از دست امیر ابو مسلم گرفته بر زمین زد آن شیر که بر زمین افتاد
 زمین سیاه کردید احمد ولی گفت این شیر بر از زهر بود که آورده است امیر ابو مسلم
 خورد که آورده است احمد ولی گفت عجب است صاحب الدعوت که فرمود ما از نظر من دور کند
 احمد ولی گفت کار خود که نیست بلکه سعد کز کرده باشد امیر ابو مسلم این سخن بشنیده تعامل
 کرد و گفت این کلاه از خوردن است چرا او را راه داد احمد ولی گفت با صاحب الدعوت که کم
 شناس است این سخن گفته در بارگاه خود که فرار گرفت چون شب گذشت روز شد امیر ابو
 مسلم آمده بر تخت نشست تمام مرداران آمده مجرا کردند و جایای خود فرار گرفته اما سعد کز عظم
 شب منفرد بود علی الصباح فکر کرد و گفت چون است که امروز در بارگاه امیر ابو مسلم را بکشیم
 یا خود کشته شوم این فکر بظن آورده روان شد اندرون بارگاه آمده مجرا کرده نزدیک ستاده
 شد و رفت یافته بنو خود را هم کرده بر امیر ابو مسلم زد اما سعد کز که آن جنو که بر امیر ابو مسلم زد کار
 شناخت مرداران صاحب الدعوت که این واقعه دیده بدو دیدند اما سعد کز مانند برق بیاو
 بدو رفت همیشه خبر بسیار آمده مجرا کرد و حقیقت خود بیان نمود و خبر بسیار برخواست و
 او را در گرفت و دلاری بسیار فرمود و از سر نو مجلس سارا است چون از طعام فارغ
 شدند شراب آوردند سعد کز چون سرگرم گردید گفت اسب طبل جک بنام ما بنوا را بر
 امیر ابو مسلم این جز شنیده نیز طبل جک فرمود چون شب گذشت روز گردیدیم و او لشکر زد که
 میدان در کوه صفنا بسیار استند اول کسی که غم میدان کرد سعد کز بود اسب خود را تاخته
 با و از بلند گفت ای لشکر ابو ترابیان یغرا از ابو مسلم دیگری را بختجو هم که تعقیب ما باید بود
 امیر ابو مسلم اسب را در میدان تاخته چنانکه برنگی میفرمود قطع اسبیت چیت خربک
 چوبه تزیی در پویه شتاب میکرد و هر صراست : آه خوام که سرین و پلنگ طبع خورش
 کلام نیز دل و بل بکرات : تابش زلف جو جعد سن بران بختل سن خمیده جوار
 دیر است : راوی گوید صاحب الدعوت که بر امیر ابو مسلم گفت ای سعد کز در حق تو چه

کردم که چندین کار و بار ناشایسته از تو شد لیکن گناه تو نیست هر چه هست از من که ترا کائنات
رباعی اصلی که نکو بود خطای نکند صد جور با و رسد جفای نکند بد اصل اگر چه نور چشم داری
بر کرد و عاقبت و غای نکند سعد کمره گفت یا امیر ابو مسلم من مسلمان از دل و جان شده بودم
آزاد بنمستی گرفتار شدم که شما خواهید بود بد کسی آمده بنور شما زد و احد ولی بر من هفت داد و
بار دیگر بوقت بهتر که تر هر لذاخته اینم بغیر قبول کرد بعد از آن از برای این بی ادبی کرده ام که اگر با
کنا هر احوال فرما بیدیده بمون خدنگار است امیر ابو مسلم گناه او را بخشید سعد کمره گفت یا
امیر ابو مسلم اکنون تمام این خدنگار مشاهده فرماید این سخن گفته اسب را در میدان جنگ
و گفت ای خواجه جان امروز گشت که بمقابله سپاید و مرا جواب دهد زید بن ارقم و مشتقی این
سخن بشنیده آمده مقابله کرد سعد کمره او را قلم کرد این را و کیوید با غروب آفتاب بنفت کسی را
بیستم رسانید نصرانیان شده طبل باز گرفت و نواخت امیر ابو مسلم با برادران آمده در پایگاه
خود نشست خلعت خاص برای سعد کمره بلبیده مرحمت کردند و دلاری بی نهایت کردند خواجه
شیخ سعدی می فرماید قطعه بادشاه باستان در ویش است بگرچه لغت لغز دولت اوست
که حفظ از برای جوان نیست بلکه جوانان برای خدمت اوست روز هفتم الناس نمود
که صاحب الدنیا اگر امر عالی صادر شود بکمرته جایت بیت الله رفته چه که تعبیه بخدمت حضرت
الله و کلام آمده منزلت خواهم شد امیر ابو مسلم او را رحمت دادند و راوی کوی دیگر بیخیالی در آن
ساعت ایضا حاضر بودند آن جز گرفته پیش نصرانیان آمده آن جعفت را بیان نمود نصرانیان سخن
شنیده بسیار متعجب شدند و اعوانی گفت نصرانیان تو خاطر جمع دار که سعد کمره در بی گشتن امیر ابو مسلم
تأش میکند و کلام از بجای دیگر نشنود راوی کوی که بهرام و سهیل یعنی بعد از مدت در
نگر نصرانیان آمده مجرا کردند و گفتند که مروان بنهار القیصر کرده بجای شما صفوان بن نظر را فرستاده
است نصرانیان از شنیدن این اخبار بسیار بریشان گردید و گفت ای داعونی من باین مدت
جان باز بیا که قلعه مروان همان را الله دادسته ام آخر برای این نمرای خود باقیم داعونی گفت

ای میرزا لسان ترا معلوم است که عیار کوزه پشت بجای من آمده بود و چه کرد و این مرد چه خواهد کرد و کجا
 تو آمده بعد بهرام و سهیل یعنی عوض کردند که یا امیر خراسان اگر حکم شود یکم رفته در لشکر که
 مسلم و سرداران او را دیده باشیم بعد هر دو عیاری روان شدند چون نزدیکی لشکر امیر ابو مسلم
 رسیدند صورت قلندران ساخته آمده بر دربارگاه امیر ابو مسلم استادند و هر یک انتظار دیدند
 در آن شب نشان بلغار را در مکر عیاری بدر بردند ایشان را در غار کشیدند آلوده بقتل کوه
 چون روز روشن گردید امیر ابو مسلم آمده بر تخت نشست تمام سرداران آمده مجرای کردند و جا
 بجای خود قرار گرفتند در آن وقت کسان نشان بلغار آمده استغاثه نمودند و گفتند غزل
 العیاش شهریاریم العیاش العیاش روزگارم العیاش داد من سام بکوشی راوری
 چشم لطف از نو دارم العیاش در زمانه جونتو شایم جز ورس با عسما هست
 العیاش العیاد سرور و محراب البشر راوری جزو تو دارم العیاش چو اکرم ازیم صبح بخیر
 روز و شب زار تو دارم العیاش یا صاحب الدعو که انشب کسی آمده بارگاه راجاکی کرده
 ما و نشان بلغار را دیده بوده است امیر ابو مسلم این سخن بشنید متعجب شده عیاران را
 طلب نموده گفت کسی با و نشان بلغار را دیده بر د مهر یاد بیدای سمرقندی و مهر هجده
 زولایی و ابونصر شب رو و ابوالعطا و ابوالحسن و مکی خوشکام و کرکس و جان فلوس و ابو
 هاشم ابکیه و یحیی بالان و وزیر شاه محمد علاقه بند و حین علاقه بند و سنی و غیل باز ایشان آمده
 مجر کردند امیر ابو مسلم گفت که نشان بلغار را پیدا نمائید سستی عیار از همراه گرفته بسیارگاه
 نشان بلغار آمده و آن عیاران تحقیق نموده باز در خدمت امیر ابو مسلم آمده گفت
 این کار سرنگان بمن است بعد عیاران امیر ابو مسلم هر چهار جوان بطلب تلاییش
 ایشان روان شدند اما سعید زولایی در لشکر نصر بسیار آمده هر چند تلاییش کرد و جز آنکه
 سرنگان هیچ نیافت از لشکر نصر سوار گذشته در برابر پادشاهان کشید و ازین طرف ابونصر
 شب رو و عیار جان فلوس رسیدند آمده سعید زولایی را اطلاع دمت کردند سعید زولایی

ایشان را خبر عیاران مین پرسید ایشان گفتند هر چند تلاش کردیم اوشان را نیافتیم
آنرا لامر آن هر سه سر همک روان شدند مخلصه نیم فرنگ بود که آن هر دو عیار مین پا
کردند و ایشان از دور نگاه می کردند که عیاران ابو مسلم می آیند برق گفت ای سبها
چیزی فکر باید کرد تا این عیاران در دام گرفتار شوند بعد برق حایت فقه کشش
رفت و عیار سبیل خود را بصورت چهار راسته در زیر درخت تنکیده زده نشست
سعید زولایی و ابونفر شب رویان فلوس نزدیک آن درخت آمدند افتاب گره
بود و تشنگی بر ایشان غلبه کرده بود و برابر آن درخت رسیده دیدند که چاری اتفاقا
است هر سه عیار نزدیک او آمدند و از روی پرسیدند که ای بنده خدا چه حال داری
آن چار گفت انشب این پهلوانان یکوم که بر سرم گذاشت بغض حضرت علی در دل
داشتم توبه کردم و مرا این رت شد که سعید زولایی آمده ترا خدمت صاحب الدخول
بود هر وقت که دیدار و رخت انار حاجت بشیر خواهد شد این چاری بر طرف خواهد
شد سعید زولایی گفت تو خاطر خود جمع دار که ترا در خدمت ایر ابو مسلم خواهیم برد
اما ای عزیز درین نزدیکی جای آب شد آن چار گفت بغیر از فقه آب نیست این
گفته فقه راه دور است درین گفت که بودند که عیار برق پیدا شد خود بصورت
غله آراسته و خم فیمه بر سر نهاده آمد چون سر همکان ایر ابو مسلم رسید ایشان آواز
کردند که ای دهقانی بیاد این قمر ز این ده او جواب داد که این قمر برای نفرساری
برم ابو نفر شب روانه آن خم از روی بگرفت و عیار جان فلوس آمده یک نشست بر
گوش زدن آن غله کجایت فقه بگرفت ایشان آن قمر را خوردند بعد از یک ساعت
بی همش کردند از پیما پرسیدند که آن غله در میان قمر تلای انداخته بود که از خوردن
آن لبه میان خشک میشود آن چار بخندید و گفت شما مارانی شناسید که من عیار بادشا
مین سبیل منی عیارم هر سه عیار ایر ابو مسلم این سخن شنیدند کجایت آن عیار رویدند

و در بی بخت شدند و این طرف برق نیز آمده آخر الام ایشان پیوست شدند و برین
 افتادند و ایشان هر سه سرنگ را دست کردن بسته در میان همون غار آورده بیدار شدند
 چون آنروز که گفت وقت سب هر دو بجای رفتند که امیر نامدار آمده داخل از دوی لشکر
 بگذر کردند و تلاش امیر ابوسلم بسیار نمودند ایشان را فرصت نداشت میسر نشد آخر الام
 سید حسن فحطیه و حمید فحطیه را از دیده برون بردند چون شب گذشت امیر ابوسلم
 آمده برکت نشست تمام سرداران آمده مجرا کرده جای خود قرار گرفتند مردم سید حسن
 فحطیه و حمید فحطیه آمده فریاد کردند که یا صاحب الدعوتی امشب کسی آمده حن فحطیه و حمید
 فحطیه را از دیده برد امیر ابوسلم ان سخن شنیده بسیار متعجب شد و گفت یا احمد ولی
 درین چند روز چهار بهلوان و سه سرنگ من کم شده اند سراج ایشان ظاهر نمیشود احمد
 ولی گفت شما خاطر جمیع دارید که امشب بکرم رب المعبود آن عیار را ترا پیدا میکنم
 که احمد ولی آن شب با سپاهی دادن گرفت نیم شب که عیاران بمن پیدار کردند و داخل لشکر
 امیر ابوسلم شدند چون برابر بارگاه امیر ابوسلم رسیدند هر چند کار و دوختن بر بارگاه زدند
 کار کردند بعد برابر دروازه بارگاه آمدند خوزک سر بر دست بر نهادند در خواب بودند
 سرداران که در برابر خوزک بودند و ایشان نیز در خواب بودند آن هر دو سرنگ برابر
 خوزک آمده برق بمی خواست که بزرگ خوزک زند همون ساعت خوزک بیدار گردید
 دید که دو سیاه بوش بر در بارگاه استاده اند خوزک فریاد برآورد سرداران امیر ابوسلم
 سیدار گشتند و عیاران بمن را گرفتند که همون ساعت احمد ولی و چند سرنگ امیر ابوسلم
 گم نیز آمدند ایشان را بخت نماند در بر بستند و پیش امیر ابوسلم آورده استاده کردند
 معاجب الدعوتی گفت من کلاه شیاران بخشیدم بقرانت که نشان سرنگان و سرداران را
 بدیده ایشان بپول نکردند امیر ابوسلم گفت یا احمد ولی امشب ایشان را نگاه
 دارند و از امیر سیده خواهد شد اگر ایشان نشان سرداران و سرنگان می دهند بهتر و آسان